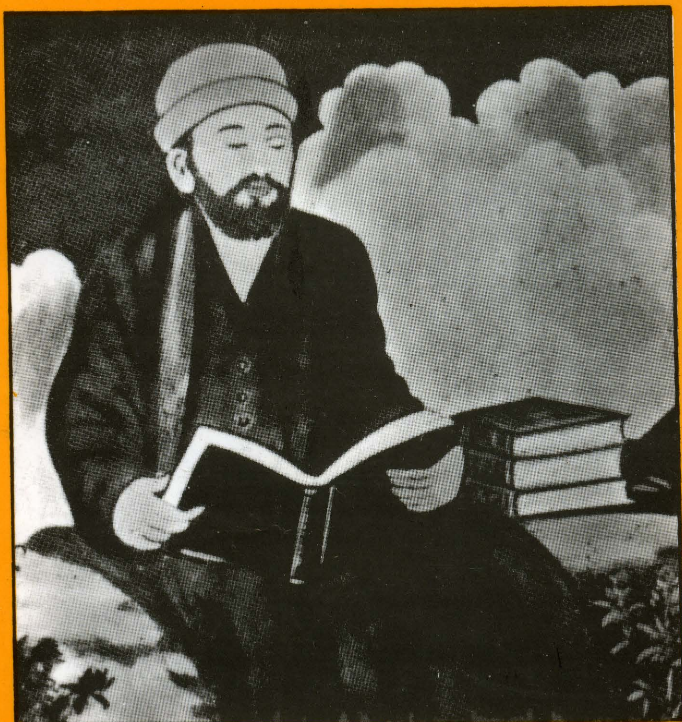
افسانه های تاریخی
ناصر خسرو در بدخشان



پوهنمل :

سید محمد ابراهیم «بامیانی»

پشاور: میزان ۱۳۷۷



ال از عبور حکیم ناصر خسرو
نگه بی خلم از شادیان بلخ بسوی بدخشان





مشخصات کتاب:

نام کتاب : افسانه های تاریخی ناصرخسرو در بدخشان

مــــؤلف : پوهنمل سید محمد ابراهیم «بامیانی»

مهتــــمم : سید محمد

کمپـــوز : هوتك کمپیوتر گل حاجی پلازا

سال چاپ : میزان ۱۳۷۷

توانستم مفهوم آنرا بزبان رایج قلم در آورم .

سید گوهر خود را از اولاده شاه زید که به سید سهراب ولی میرسد میداند متاسفانه دراثر زرنگیهای اشخاص نا اهل و راثت «موکی» بودن او را کسی که اصلاً نه سید ونه مستحق بوده از صلاحیت او گرفته است.

با منسوب بودن او به سید سهراب ولی و داشتن صداقت و هوشیاری و استعداد و معلومات جامع مذهبی- او سزاوار (موکی) بودن است و دیگر مسایل را علمای این طریقه بهتر از دیگران دانند.

۱۰- تعیین جانشین را نیز از زبان سیدگوهر شنیده بودم .

۱۱- وصیت نامه و ناقه سیعد را از معلومات کتبی به این سبک در آورده ام .

۱۲- نه داستان اخیر قسمت دوم را همانطوریکه قبلاً نشر شده بود جهت معلومات بیشتر خوانندگان درج گردیده است.





درین مجموعه میخوانید:

الف - مقدمه :

قسمت دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

یکی از چهره های شگفت انگیز در قرن پنجم هجری مرد تنومند، بلند قامت با گیسوهای دراز و عمامه بزرگ چون نهال پر از بر ا زشادیان بلخ کنده و در دهکده یمگان درکوهسار بدخشان نشانده شد. بروایتی در بیست وپنج سال از نوشتن و تألیف و عبادت و تبلیغ او مردمان در شمال خراسان و ورای هندوکش و پامیر و واخان و کشمیر بهره ها دیدند.گویند ناصر خسرو ۹۶ سال عمر کرده است. اما حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده وفات او را درسال ٤٨١ هجری بعمر هشتادوهفت ثبت کرده است.

او که تبعید شده زمان استبداد عصر خود بود بیست وپنج سال عمر واپسین را در دره یمگان گذرانید و چون ستاره پر فروغ نور الهی برکوهساران دمید و صاحب طریقت و پیروان گردید.

که گفته است:

ز حجت این سخن را یاد میدار   که دریمگان نشسته پادشه و ار

زندگی این مرد با حوداث و ماجراهای گوناگون آغاز و باعلم و حکمت و افسانه و روایات به انجام رسید.

هدف از نوشتن این رساله معرفی روایات و افسانه های ناصر خسرو در بدخشان است که هنوز چون حقایق قابل قبول دربین اسماعیلیان و مردم بدخشان از نسلی به نسلی جزء ادبیات شفاهی آنان بوده درهر مجلس و محفل از آنها درمورد خاص آن یاد آوری میشود.

وظیفه من بحیث نماینده سازمان همآهنگی کمك های بشری ملل متحد دربدخشان آن بود که اکثر اوقات ناظر کمك های غذایی و عاجل انسانی

درحوادث طبیعی و جنگ چون زلزله و لغزش تپه های مسکونی و مهاجرت، وکمپاین سرتاسری و اکسین به اطفال باشم. که در اکثر سفر ها در پهلوی کار سپرده شده درجمع آوری افسانه و داستان در باره شخصی چون برهان الاولیا ناصر خسرو از اشخاص آگاه و موسفیدان محل و رهبران مذهبی اسماعیلیان بدخشان از دورترین قریه تا نزدیکترین مرکز آن جویا و یاد داشت مینمودم .

افسانه و داستانهای ناصر خسرو در مدت هفت سال کار من که شامل یك مقاله تحقیقی دو سفرنامه وبیست ویك داستان دست اول و نه داستان کتبی است به تدریج جمع آوری و برای اولین بار است که از گنجینه های ادبیات شفاهی باشنده گان بدخشان به اسلوب معیاری بزبان دری نوشته شده است.

خواست و انگیزه جمع آوری این داستانها و نوشتن آن ارج گذاری بمقام علمی و دینی برهان الاولیا ناصرخسرو و تحفه ای به پیشگاه حاضر امام شاه کریم الحسینی امام واجب ا لاحترام اسماعیلیان جهان است.

وظیفه خود میدانم که از سید محمد علی شاه سیدفیروزالدین شاه و سیدگوهر و از تعداد بی شماری موسفیدان و دوستان ناصرخسرو بخاطراستفاده از کتب خطی و نایاب و حکایات و قصه های پر ارزش شان درباره ناصر خسرو که بمن کمك کردند اظهار قدردانی و سپاس و از خدای بی نیاز برای همه شان اجر نیك را نیاز کنم .

پوهنمل محمد ابراهیم بامیانی

پشاور: سپتمبر ۱۹۹۸



۱

آن چهره شگفت انگیز

آن چهره، شگفت انگیز که چهل ودومین بهار عمرش را پشت سر گذاشته بود در یکی از شبها درجوزجانان درخواب دید که کسی به او میگوید:

«هوشیاری از بی خبری و مستی بهتر است» و چون میپرسد که این هوشیاری چگونه باید بدست آید؟ انکس راه کعبه را به او نشان میدهد. او بخود تکانی میخورد و از خواب بیدار میشود. او دیگر آن خسروی نیست که در طلب ثروت و مقام در دربار ملوك و سلاطین عجم که او را خواجه«خطیر» خطاب میکردند علاقه مند گردد.

او درمسیر همانگونه تغییری فکری و دگرگونی روانی قرار میگیرد که پیش از او بر بودا و بعد از او بر سه گوینده، بزرگ دیگر چون سنائی و عطار و مولوی حادث گردیده بود.

افسانه های که در باره سنائی وعطار و مولوی آمده بیان گر آنست که یك رؤیت یا یك سخن مسیر زندگی و فکری آنانرا تغییر داده است.

آنچه که انقلاب روانی را در آن بزرگ مرد مروزی بوجود آورد بظاهر خوابی ولی حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه، بود که انسانهای پر نبوغ چون ناصر خسرو را بر لب یك مرز قرار داده بود. مرزی که دنیای ساخته دست حکام خود کامه و پیشوایان ظاهر بین و عوام از یکسو و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادگی از سوی دیگر .

آن شاعر ارجمند و فیلسوف توانا در جستجوی جهانی بود که در او با عدل و داد و دین وخرد نظم تازهء به ارمغان آید.
او که برای کشف حقیقت قسمت اعظم دنیای آنروز مانند خراسان، ایران افریقای شمالی، مصر و سوریه وجزیرة العرب و هندوستانر را در طی سفر ش گردش و به سیر سفر و آفاق و انفس پرداخته متحمل مصائب و متاعب فراوان شده بود در بازگشت به دیار خویش خواسته است که با نوشتن سفرنامه انظار هموطنان خود را که محکوم به سلطه سلجوقیان و خلفای عباسی شده بودند به دنیای دیگر معطوف سازد. این دنیا عبارت بود از مصر و سرزمینهای زیر فرمان خلیفه فاطمی که ناصر خسرو او را یکی از فرزندان امیرالمؤمنین علی (ع) میخواند و در توصیف عدل و داد و وفورنعمت و آبادانی ممالك تابع وی داد سخن میدهد. او خلفای عباسی را غاصب گفته وخلافت را سزاوار فرزندان علی(ع) میداند چنانچه گفته است:

دعــوی همی کنی که نبــی را خلیفتم
درخلق این شگفت حدیثی است بوالعجب
زیرا که دین سرای رسولست وملك اوست
کس ملك کس نبــرد در اسلام بی نسب
بر دین خلــق مهتــر گشتندی این گــروه
بــو مسلم ار نبــود درآن شور و آن چلب
نسبت بــدان سبب بگرفتند این گــروه
کــز جهل می، نسب نشناسند از سبب

بقول مؤلف «آتشکده» خسرو از اولاد امام موسی کاظم علیه السلا است. چنانچه در باره او گفته شده :

ناصر ز اولاد نبیست حقا که فرزند علیست
گر ناصر را طالبیست در دعوت ناصر بــیا

او درطی سفر هفت ساله اش چار بار حج کرد. او در باره هر چیز علتی میجست تا درسفر قاهره رسید، پنداشت که حقیقت محض را در وجود شخصی مستنصر بالله خلیفه فاطمی کشف کرده است. چون مذهب اسماعیلی برذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلفه است . بدین جهت به مذهب اسماعیلی گروید و چنان شیفته این آئین گردید و تا آن حد به دستگاه خلیفه نزدیك شد و از خود صمیمیت و شیفتگی نشان داد که پس از مدت کوتاه «درجات سیر باطنیه» را طی کرده ازمراتب مستجیب و مأذون و داعی بالاتر رفت و سرانجام از دربار خلیفه فاطمی لقب حجت را حاصل کرد تا در سر زمین و سیع خراسان و ماورالنهر شبانی رمه متابعان دین حق در آن سامان گردد و دست اندرکار شود.

اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان میشود که می بینیم خلفای فاطمی در دنیای خود بیش از دوازده حجت نداشته اند.

داعی و یا حجت کسی بر گزیده می شد که از کلیه علوم متداول زمان خود مطلع باشد. همچنان از نویسندگی وشاعری بهره مند و در فن مناظره ومجادله بسیار ماهر و توانا باشد، در بین مردم، با تقوی و پرهیزگاری زندگی کند. بر علاوه بر آنها درسیاست و اداره، امور و جلب قلوب، مهارتی کامل داشته باشد، که یکی از آلجمله ناصر خسرو است.

او در طلب حق و حقیقت روی آورد و بدامان پیامبر اکرم و خاندان پاك او پناه برد و با خلوص نیت می کوشید، چون مبارز سپاه «شریعت و قرآن» در راه ارزشهای دینی بر اساس خرد و دانش به دنیای خود ساخته حکام مستبد و رهبران ریا کار مذهبی خاتمه دهد و جهان نو و نظم نوی به ارمغان آرد.

او فضلیت انسانرا درحس کنجکاوی او که تا چه حد اهل «چون و چرا و جویای حقیقت است» میداند. از آثار گرانبها چون دیوان اشعار-

سفرنامه- جامع الحکمتین- خوان الاخوان- گشایش و رهایش- زاد المسافرین- وجه دین- دلیل المتحیرین- روشنی نامه و دستور الاعظم آن ابر مرد چنین استنباط میگردد که مرکز فکری و تلاش او بیشتر بدور این مقوله که«دانش ثمر درخت دین است» می چرخیده است.

او مرد یگانه ای دوران خود و مایه غرور تاریخ و فرهنگ خراسان و بلندگوی، بیداری روح وحساسیت یك قوم است درشبهای دراز از تاریخ آن.

این مغز متفکر جهان اسماعیلی درچهل و دوسالگی دوچار انقلاب و تحول روحی شده که خود درشعرش چنین گفته است:

پیموده شد از گنبد بر من چهل ودو جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

رسم فلك و گردش ایام و موالید از دانا بشنیدم و بر خواندم دفتر

او در مدت ٥٤ سال زندگی بعد از انقلاب روانی خود هیچگاه شعری و یا سخن را درمدح کسی نه گفت مگر اینکه دروصف پیامبراسلام و خاندانش .

پرده، رازی که سخن پروری است سایه ای از پرده ، پیغمبری است

شعر را مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است

او در طلب دانش عمری بسر برد و این بیت های نشان دهنده روح جویا و تن پذیرای رنج او در جستن دانش است.

ازسنگ بسی ساخته ام بستر وبالین و ز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر

که حبل بگردن بر مانند شتر بان که بار به پشت اندر مانندء استر

پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر

ناصر خسرو سرحلقه روشن بینان تا آرام قرن پنجم است . هدف او تلفیق دین با خرد است. در دیوان پانجصدصفحه ای او هر چه هست حرف از خرد است چنانچه گفته است:

بی خرد گرچه رها باشد در بند بود

با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست

***** ***** *****

خرد پیمانه انصاف اگر یکبار بر دارد

بـه پیماید هر آنچیز که دهقان ز یـر سـر دارد

***** ***** *****

سلام کن زمن ای باد مـر خـراسانرا

مر اهل فضل و خرد را «با هنر را» نه عام و نادان را

***** ***** *****

تا علم نیاموزی نیکی نتـوان کرد

بـی سـیم نیـابـد درم بـی زر دینـار

بی علم و عمل چون درم قلب بود زود

رسـوا شـود و شـوره بـرون آرد و زنگـار

و آنکو نکند طاعت علمش نبود علم

زرگـر نبـود مـرد چـو بـر زر نکـند کـار

***** ***** *****

بـزرگـی جـز بـدانـائی مپندار

کـه نـادان همچـو خـاك راه شـد خـوار

***** ***** *****

علم را فـرمـود جستن چـون رسول

جست بـایـد گـر نبـاشـد جـز بـه چین

قیمت هـر کس بـه قـدرعلم اوست

همچـنین گفتست امیـرالمـؤمـنین

حقا که او یکی از پرفروغترین ستارگان آسمان ادب و فرهنگ خراسان و یکی از نوا دریست که کمترین همتائی برای او میتوان یافت.

این یگانهء بی همتا سالهای آخر زندگی اش را مانند عقاب بلند پرواز

در بلندیهای پامیر در دره یمگان با جلال و عظمت سپری کرد و آن مرز و بوم را از علم و ادبش پر نور ....

کوهی است به یمگان که ببینند گروهی کز چشم حقیقت سپس استرشفاً اند

کوهی که در او نور الهی است، جواهر آنها که همی جوهر جویند کجایند

یمگان گذری دعوت نـــاصــر بطلب گر مر درهی صفای خـاطربطلب

خــواهــی که مراد تـو حاصل گردد از دامن پــاك شاه ناصر بطلب

قرن ها است که این مرد پرآوازه و سخنور چیره دست و مبلغ توانا در دهکده حضرت سید درجرم بدخشان درزیر گنبد سفید که درداخل آن درتکه های چوبین آیات کلام الله بخط زیبا نوشته، خفته و در دل دوستان خود مقام و منزل دارد .

پایـان زنـدگانــی هــر کس بـمــرگ اوست
جــز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

****

۲

در آرامگاه برهان الاولیاء

سفر ما به جنوب شرق فیض آباد بدخشان آغاز وگذر از ده پل و شانزده دهکده بعد از طي یکصدوده کیلومتر به محلی رسیدیم که گفتند این جا حضرت سید است. جایی که ناصر خسرو سخنور توانا ومبلغ چیره دست درآن جا مدفون است.

به کمك یکی از مسؤولان محل آرامگاه آن ستارهء پر فروغ آسمان ادب و فرهنگ خرسانرا را که مدت بیست وپنج سال عمر گرانبها را در دره یمگان گذارنیده بود به چشم سر دیدم .

آرامگاه بر فراز صخرهء مخروطی شکل که ارتفاع تخمینی آن از بیست تا بیست و پنج متر از راس به قاعده اش و درحدود یکصدو بیست پنج متر از سطح هموار و سرك عام بلندی داشت. در نقطهء بالای شمال دهکده بر دره زیبای یمگان شکوه خاص داده بود.

من در باره ناصر خسرو و آرامگاه او چیزی های خوانده وشنیده بودم چه عجیب فرصتی میمون وحالت هیجان انگیزی است که کسی شنیدنیهای خود را به چشم سر بیند. چون نیك نظر کردم اولین بار آن کوه بچه یی که از مواد سنگ و منگ (گنگلیا) ساخته شده بود به نظرم خورد چون وارد دالان شدم دیگ مسی به عمق هفتاد و محیط دوصدوپنجاه سانتی متر نظرم را جلب کرد که درحاشیه دورانی لب آن دیگ نوشته بود:

«وقف کرد این دیك را بهادرشاه ولدشاه زمان الدین در روضه-سیدشاه ناصر خسرو و تاریخ حمل ۱۲۴۴هـ ق، استاد محمد شریف بخاری» یعنی یکصدو چهل و شش سال قبل از امروز که مصادف با زمان حکمروایی میرکلان پسر محمد شاه در بدخشان است.

ظرفیت آن دیگ برابر به گوشت یك گاو، یك بز و ده سیر گندم است. کسانی که نذر و خیرات مینمودند آن دیگ را درگوشته یی از باغ برده طبق دستور آن خیرات پخته میکردند.

قسمت تحتانی دیگ چندین بار پینه شده است که اینك برای پختن غذا مساعدنیست.

چون خواستم پا برهنه داخل آرامگاه شوم چشمم به نوشته یی افتید که درمقابل من در سمت چپ دروازه آرامگاه در روی دیوار خطاطی شده بود که آغازش چنین است:

منزل شاه نـــاصر خسرو گوئیبا روضهء ایست از رضوان
سال تاریخ پیش ایوانش جای پر فیض عقل داد نشـــان
«قایله شاه عبدالله حسینی»

زمانی که داخل آرامگاه شدم صحن اتاق آ ن بیش از شش متر مربع نبود و آنهم با پنجره های چوبین مشبك از سقف تا زمین به دو حصه تقسیم شده است. ستونها و پایه های که سقف بر آن استوار است از چوبهای منقوش ساخته شده است و هنر کندن کاری اهل نورستان (کافرستان) برآنها دیده میشود.

پشت پرده یی که روی پنجرهء مشبك آویزان است برصفحه، جداگانه مرقد ناصر خسرواست، این صفحه ظاهراً برآمده گی همان صخره است پایین صفحه دومرقد دیگر است که میگویند از منسوبان ناصر خسرو هستند. معروف است که مدفن ناصر خسرو درعمق بیست وپنج متری

همین صخره میباشد.

آنچه در این بناء جلب توجه میکند آیات بینات قرآن چون سوره‌ء یسین، فاتحه، تبارك الذی و یاایهاالمزمل و ادعیه‌ء دیگریست که با رنگ سیاه و قلمی استادانه و بسیار زیبای نسخ بر رویه های صاف تراشیده ستونها و بپایه های چوبین به درازا و پهنا نوشته شده است و بر آخرین در، تاریخ بناء چنین کنده کاری شده است.

تجدید هذاالروضة المنوره و تربته المقدسه حضرت شاه ناصر طاب ثراه به اهتمام رفعت ماب حاجی شاه خطاب بن المرحوم میر محترم بیگ یمگانی فی سنه ۱۱۰۹ یعنی سه صدو نه سال قبل از امروز که مصادف به ده سال اخیر حکومت پنجاه ساله‌ء حکمروایی میر یاری بیگ خان ولی در بدخشان است.

در زیر همان کوه بچه‌ء آرامگاه سوراخی به نظر خورد که گویند اگر دود شود از داخل آرامگاه میبرآید که درارتفاع بیست متری آن خود قبر است. که آن کوه بالای تهداب سنگی از نوعی خودش لغزیده است .

اگر به سمت جنوب به قاعده آن کوه نگاه شود معلوم است که آن کوه بالای تهداب سنگی از نوع خودش لغزیده و غلتیده باشد که « با وصیت نامه حکیم ناصر خسرو به سعید برادرش» و داستان سنگ درغار مطابقت داشته ممکن است که خود تابوت درحصه‌ء پایانی آنکوه نهفته باشد. آن وصیت نامه و داستان چنین آغاز میشود:

«ای برادرا چون روح از قالب من پرواز کند هیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبرو فات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم دراین غار به خاك سپاری، آنکه چون به من مشغول شوی دو نفر از علمای حق به امداد خواهند آمد تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر ترای یاری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی، بعد از آن پیش علمای قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی، چون حاضر

شوند، تو امامت کنی و نماز جنازهٔ مرا بگذاری و مردمان را عذر خواهی تا بروند پس گوشهٔ جنازهٔ مرا بگیری و جنیان گوشهٔ دیگر خواهند گرفت وبه سر قبر بری و تو خود به قبر درآیی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل درسحریات ملحدانه درآتش اندازی و قانون اعظم نزد پسر عم من منصور است و زادالمسافرین پیش ملك الحکما علی بن اسد الحسینی است و دستور الاعظم پیش حکیم نصرالله قاضی است و باقی کتب متعلق برای تو کردم که به میراث حق تو شود. هر چه دانی بکن که اختیار ترا باشد بعد از آن شیشه یی که در این غار برطاق است و قدر آب دراوست آن آب بر در غار میپاش و مرا به حق سپار.»

برادرش سیعد میگوید که دو نفر از کوه پایین شدند درحال گریستن و مرا تسلی میدادند و کلند گرفتند وسنگ را چون بهر تراش دادند، وقتی که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر در غار پاش دادم و با یاران جنی وداع نمودم، درون این غارمثل روز روشن بود، به واسطهٔ طلسمی که درغار بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بر در غار آمدم دیدم سنگ بزرگ که عرضش پنجاه وشش گز بود غار را پوشانده است».

درسمت جنوب آرامگاه در فرق آن کوه بچهٔ مخروطی اتاق الحاقیه کوچکی درمساحت نه مترمربع که در بین آ محراب عبادت و منبر تبلیغ وجود داشت که گویا تمثیل است. از چله خانهٔ ناصر خسرو و یا محل فقیرانه پیروان او به خاطر ذکر و فکر خدا و عبادت بوده است. سقف این خانه کوچك آن قدرها کهنه و قدیمی نبود و بیشتر از هشتاد و اندی عمر نداشت.. گویند که در آستانهٔ دالان آرامگاه سنگی که عدد (۱۳×۱۳) حك شده بود نیز وجود داشت که به حساب مخصوص در ظهور منجی

مسلمانان فهم و رمزی را به آگاهان وانمود میکرد؛ اینك آن سنگ وجود ندارد.

از بنا های سحر آمیز و حمامهای حیرت انگیز که معروف است ناصر خسرو با حکمت بنا کرده بود و قزوینی در آثار البلاد از آنها یاد کرده خبری نیست، حتی از چند نفردر باره پرسیدم کسی چیزی در آن باره نمیدانستند. اما گفته میشود که از زیر زمینهای وقفی اطراف آرامگاه چیزهای ساختهء دست انسان به دست آمده است.

(به اساس نشریه انیس ۲۹ قوس سال ۱۳۳۸یمگان) اثر استاد خلیل الله خلیلی که از فرمانهای سلاطین وحکمروایان گذشته درآرامگاه ناصر خسرو نزد متولیان آن بوده چنین اظهار شده است که :

قدیمترین فرمان از اواخر قرن نهم یعنی دورهء استیلای تیموریان است و آخرین آنها مؤرخ ۱۲۹۰ هجری قمری یعنی دورهء امیر شیرعلی خان است. پس این فرمانها در طول پنج قرن صادر شده اند که در آن فرمانها ناصر خسرو نه حجت خراسان است ونه پیشوای طریقهء اسماعلیه» و نه مؤسس «طریقهء ناصریه» بلکه متفقاً او را به القاب«برهان الاولیاء و الاتقیاء و سالك سنن سید المرسلین یاد کرده و او را از سلالهء سادات خوانده اند »

در مزارناصر خسرو هیچ چیزی از نوشته و یادگاری تحریری دیده نشد. از فرمانهای متذکره اثری نیست. آخرین قرآن خطی آن به قول مجاور آرامگاه درسالهای ۱۳۵٤-۱۳۵٦هـ ش توسط وزیر اطلاعات کلتور همان وقت به کابل برده شده است.

گنبد آرامگاه ناصر خسرو درنهایت بی تفاوتی نگهداشته شده است، در حالی که آثار او را دیگران با سعی و تلاش فرهنگي و با ارج و افتخار نگهداشته اند.

اما ما که درمقابل آثار فرهنگي ومردان بزرگ خود بیگانه استیم

بیگانه گان بهتر از ما از آنها قدر میکنند و از شهرت و آثار آنها به غنای فرهنگي خود میافزایند.

باید با افسوس آه این نوشته را پایان داد...

اما چیزی که مایهء دل و الهام خوشی به من گردید آن بودکه سکوت ورای درختان غلو و مناظر دلنشین دهکده ها، حکایت از روزگار پرطنطنه و پر زرق باری گذشته یی میکرد که هنوز هم از هر در دیوار و از هر بته و گیاهی زمزمه های الله اکبر و یا الله و یا هو یا الله از هر طرف طنین انداز بود که هیچگاه گذشت زمان و جور کسان نتوانست که به این آرامگاه آسیبی رساند حتی سه خمپاره بزرگ را که سرخ مو های آبی چشم در سالهای نه چندان دور در اطراف آرامگاه پرتاب کرده بودند تا آرامگاه را که مرکز تجمع مردمان به خاطرآزاد ی شان بود از تهداب خراب کنند، بی اثر مانده است.

چون او در سلك اولیاست گنبد او مانند گنبد شاه اولیا از هر گونه گزند روزگار پر آشوب ما تا الحال درامان مانده است.

کجاست آن مرد مؤمن و با غیرتی که این همه عظمت وجلال ناصر خسر و را به دیده قدر نگریسته نگذارد که تا بیش از این برف و باران و سوزش آفتاب پامیر آرامگاه او را که افتخار خراسان و بدخشان است، دگرگون سازد، کجاست.... کجاست...

می ۱۹۹۶

****

۱- نمای بیرونی آرامگاه و دیگ بزرگ وقف شده بخاطر خیرات بنام برهان الاولیا ناصرخسرو.

۲- نمای داخل آرامگاه که از پائین به بالا صحن و سقف آن طوری طرح شده که در تکه های چوبین آیات از کلام الله نوشته شده است.

12-b

۳- نمای داخل آرامگاه که از پائین به بالا صحن و سقف آن از گوشهء دیگر عکس برداری شده است.

٤- مجسمه سنگی از چهره برهان الاولیا در خاروق مرکز ولایت بدخشان
تاجکستان درکنار چشمهء بنام ناصرخسرو.

١٠٥

۳

سفری به تاجکستان

دهکـــده‌ء یـــاگیت

من گنگ خواب دیدم و عالم تمام کر   من عاجزم ز گفتن وخلق از شنیدنش

روزی سلیمان (ع) آن حکمروای مشهور که حکمش بر انس و جن، دیو و پری و پرنده و خزنده جاری بود به فکر آن افتید که تا جا یی را برای ناراضیان قلمرو خود پیدا کند.

او از دیو ها ی شاخدار پرنده اش خواست تا محلی را پیدا کنند که زندان خانه یی بدون زندان بان باشد- تا او ناراضیان اقلیم خود را به آنجا بفرستد، تا زمانی که آنها نادم و پیشیمان نشوند در آن مکان بمانند بعد از مدت زمان، دیوها خبر آوردند که آنها در بین کوههای بلند وکنار دریای خروشان محلی را پیدا کرده اند که آنچه پادشاه ربع مسکون بخواهد آنچنان باشد.

سلیمان بزرگ که هم پیامبر وهم پادشاه بود از دیوها خواست که آن مکان را تمثیل کنند. از جمله دیوها دیوی به پاخاست و گفت او از آن محل در بهار و تابستان و زمستان دیدن کرده است.

آنجا درموسم بهار سر سبز است و با گلهای هفت رنگ مناظر زیبای بهاری را تمثیل میکند و برای زندانیان چه عجب تفریگاهی است.

درهر گوشه و کنار آن دره درختان انار و سیب و بادام و پسته و انگور، آلوبالو و دولانه و گلخار و اخمن و قره قات، چکری و رواش و

صدها نوع میوه و سبزهء کوهی است که بهترین غذائی تابستانی و زمستانی باشنده گان را مهیا خواهد کرد.
در قله های سر به فلك کشیده آن دره پر از خرسان سیاه و بور و ابلق و گرگ و پلنگ و روباه و آهو دیده میشود که بهترین سر گرمی زندانیان در هنگام شکار است.
زمستان آن دره که از چهار الي شش ماه است برفهای ضخیم و بندش راههای دریای بالا و دریا پایین و کوه و دره، در آن ایام عبور و مرور را برمردمان آنجا مسدود میسازدو آنها با هر گونه مشکل خواهند ساخت، مگر گریز نخواهند کرد، زیرا راه گریز ندارند.
نام آن محل درواز بدخشان است.

*****   *****   *****

به راستی آن محل چنان بوده است یعنی زندانی که درش باز است اما کسی را جرئت آن نیست که از آنجا فرار نماید.
از تصادفات نیك دو ماه قبل هیئتی مرکب از نماینده گان انسجام کمکهای بشري و سازمان غذا و زراعت ومواد غذایی وکار و حمایه طفل و مادر یونسیف به سر پرستی ساغلی اندریو تیسوریر آمر ساحه یی «یونوچای» ملل متحد که من نیز عضو آن هیئت بودم به خاطر باز دید درآن محل رفتیم .
سفرما از مزار شریف آغاز و عبور از بندرحیرتان و ترمز دشتهای وسیع ازبکستان وتاجکستان به مرکز آن دوشنبه و از آنجا توسط هواپیما به خاروق مرکز ولایت کوهستانات بدخشان تاجکستان رسیدیم در چهل وپنج دقیقه یی که داخل هوا پیما بودم مناظر زیبای کوهستانات بدخشان را در زبان قلم نه، بلکه حتی درعالم خیال نیز نمیتوان تمثیل کرد .
به سمت شرق هر قدر چشم کارمیکرد کوهها‌ی سربه فلك کشیده و دره های زیبا با آبشار هایش به نظر میخورد، گویا چهل و پنج درصد سر

زمین تاجکستان را این ولایت کوهستانی که دارای هفت واحد اداری ودوصدهزار سکنه دارد تشکیل داده باشد.

آن روزهشتم جولای بود که درمیدان هوایی خاروق فرود آمده ، شب مهمان دو نفر از دوستان و کارمندان ملل متحد به نامهای میرزا حیات و همت شاه بودیم .

من در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ دوبا ر از طریق بندر اشکاشم بدخشان از خاروق دیدن کرده بودم که درآن ایام شهر خاروق مانند سایر شهر های شوروی از نظم و فراوانی خاص برخوردار بود. خانه های آهن پوش ، برق، آب آشامیدنی، مغازه های لباس فروشی وغذا و حتی طلا فروشی را نیز در آنجا دیده بودم. در آن هنگام از بین مغازه ها و رستورانها ومراکز تفریحی نغمه های افغانی از کست خواننده مشهور احمد ظاهر به تکرار شنیده میشد. از چند مغازه و رستورانت دگر صدای مرضیه خانم به گوش میرسید.

اما دراین سفر که از آنجا دیدن کردم قیافهء شهر دگرگون شده بود. مغازه ها خالی و بسته بود خوراکه و لباس درمغازه ها وجود نداشت. مشکل مردم نهایت زیاد بود ، معاش ناچیز مامورین دولت نیز بدون پرداخت مانده بود. آن نشاط و شوق زنده گی که در سیمای مردمان خاروق درسالهای ۱۹۹۰ دیده میشد دیگر وجود نداشت. شهر شهری خاموشانبود. مردمان شهر با ارمان آن دوره- زنده گی فلاکتباری را سپری میکردند . از آهنگهای احمد ظاهر و مرضیه خانم نامی برده نمیشد. هر کس در جستجو و تلاش نان و لباس بود تا زنده بماند.

این بحران که ناشی از بر هم خو ردن نظام قبلی (فروپاشی شوروی) ونبودن یك سیستم اقتصادی وتجارتی و جنگهای داخلی تاجکستان بود تمام گوشه های زنده گی مردم را نیست ونابود کرده بود . و تنها درآنجا

موسسه یی بود به نام PRDP که برای هر یك از خانواده های در هفت واحد اداری از مرغاب الی درواز تاجکستان مواد خوراکه و وسایل زنده گی ابتدایی را به باشنده گان آن ولایت کمك میکرد. این موسسه خیریه در سال ۱۹۹۳ ا زجانب شاه کریم الحسینی امام اسماعیلیان تاسیس شده بود.

بعد از سپری کردن شبی در خاروق و طی مسافه ۲٤٠ کیلومتر به سمت پائین دریای پنج به محلی رسیدیم که نامش قلای خم بود.

قلای خم (قلعه خم) در تقاطع دو دریا موقعیت دارد و اطراف او را کوههای بلند احاطه کرده است که شباهت به گودالی و خم نیمه بریدهء دارد؛ گویند روزگاری قلعهء خم مرکز ادارهء کوهستانات بدخشان درعصر شاهان بخارا بوده است.

زمانی که از خاروق جانب قلعهء خم درحال حرکت بودیم، من به جانب محل افغانی مانند شغنان و روشان و درواز نظارهء ممتد داشتم. آنچه که من دیدم از اشکاشم الی شغنان موازی به دریای پنج مانند آن طرف دریا به سهولت میتوان سرك موتر رو ساخت. از آن جایی که دریای شیوه که در منطقه رباط با دریای پنج یك جا میشود الی درواز که اولین قریهء آن به نامْ تنگ شیو و جامرج است امکان سرك درعصر ما وجود ندارد.

در واز اینك به دو واحد اداری نوسی و شیکی درمسیر دریای پنج به طول تخمینی یکصد و هفتاد کیلومتر و به بیشتر از چهل قریه تقسیم شده است به استثنای جامرج و ماه نو به کلی فاقد زمینهای زراعتی است . مدرك زنده گی مردم را فقط چند درخت توت و چند دانه بز و گوسفند تشکیل میدهد. هیئت بعد از یك توقف در قلای خم با تلاش خارق العاده دریا را عبور کرد و وارد نوسی شد. اعضای هیئت که شش نفر بودند در سه گوپ وبه سه طرف از قراء و قصبات درمدت دو روز دیدن کردند. تمام سفر با پای پیاده انجام شد، به اصطلاح مشت نمونهء خروار.

من خود که درهر روز چهارده ساعت در هوای گرم پای پیاده راه رفتم به راستی که زنده گی در قراء و قصبات درواز چه لذت و کیفیت و چه مشقت و مصیبتی دارد.

راه رفتن درتیغه های باریك کوهی عبو ر از پی بیکها درمسیر دریا- بالا و پایین شدن کوتلها که درهر قدمش خطرافتیدن است ، هیچ مجالی را برای نو و اردی نمیدهد که او با خود بگوید که آن داستا ن که گویند درواز یعنی زندان ، نادرست است.

درسر راه خود به چند قریهء کوچك بر خوردم ، زنانی را دیدم با لباسهای سرخ و سبز مانند پرنده گان سرگرم چیدن توت از زیر درختان و خشك کردن آن برای زمستان بود.

به راستی چندین ساعت به حالت نشسته و خزیدن در گرفتن دانه دانه توتی از زیر درختان چقدرطاقت فرسا است. قرن حاضر این گونه زنده گی را نمیپذیرد. این کار چقدر تفاوت دارد باشعار جهانی امروز«حقوق زن را مراعات کنید» اگر مردی بخواهد حق زنی را رعایت کند و به او کار های شایسته یی به خودش را بدهد، آیا جبر زنده گی - احتیاج به زنده ماندن و شرایط سخت و ناگوار و محیط زنده گی به او اجازه میدهد؟ نه خیر! زن باید توت بچیند دیگر چاره نیست تا زنده بماند. مردان ده با رنگ و رخ خاك آلوده ولباس مندرس درجمع کردن جو و گندم مانند مور و ملخ سر گرم و به امید آینده با شکم گرسنه مصروف کار دیده میشدند.

چقدر مصیبت بار است که انسان دردی را احساس ولی نتواند آن را مداوا کند.

خلاصه مشاهده هیئت الی مقابل شیکی دوام کرد. در هر دو مرکز درواز نه مرکز صحی و نه داکتر و نه دواخانه یی به نظر خورد. درسایر زندانها حتی در پائین ترین سطح آن برای زندانیان مرکزصحی وجود دارد

اما در این زندان بدون مرز آنهم وجود نداشت.
درچند شبی که در آنجا بودم این قصه ها برسر زبانها بود. مردی که بعد از دو هفته مسافرت به نزدیك خانه اش رسیده بود. خر و بارش از پی پیکها افتید و به دریا غرق شد و صاحب آن یك شب و روز به حالت بیهوشی به سر برد پسر بچه یی که چند سیر بار به پشت داشت از آتنکها افتید و جان سپرد. در فلان خانه نان درك ندارد، اعضای خانواده آن درحالت خواب و رخوت به سرمیبرند خوراك آن عده مردم پست توغ و ریشهء گیاهان است و امثال آنها!
هیئت با تاثر و ارمان کمك به باشنده گان درواز به روز دهم جولای دو باره توسط کیبل کرین Cabal Crane از نوسی به حومهء قلعه خم عبور نمود و از سمت مقابل درواز افغانی به امتداد سرك و در یا تا پایان مرز تاجکستان بعد از طی هفتاد کیلومتر یك جا با سرحد داران روسی و تاجك درمقابل مرکز ولسوالی جدید دیگر درواز به نام شیکی توقف کرد.
وبه صداهای بلند ولی پی در پی به ولسوال آن فهماند که هیئت سازمان ملل متحد جهت بازدید از آن جا آمده است.
بعد از نیم ساعت ولسوال شیکی که بالای سه دانه توپ تایر موتر که به شکل قایق ساخته بود پار و زنان از دریا عبور نمود و با اعضای هیئت مشکلات منطقهء خود را درمیان گذاشت. در فرجام چند پروژهء کوچك مانند جوی آب و سرك پیاده رو را به حیث پروژه ها انتخاب و دوباره به قلعهء خم آمدیم.
آن شب مهمان یکی از کارمندن موسسه خیریه PRDP بودیم . نام او رحمت خدا بود رحمت خدا با پذیرایی مخلصانه خود از ما دعوت کرد تا در تجلیل از تخت نشینی وجلوس امامت درمحلی به نام یاگیت اشتراك نماییم.
آن روز یازدهم جو لای۱۹۹۵ و مهماندار ما رحمت خدا بود. از ما

دعوت شد تا در بالای تخت چوبینه یی که یك متر از زمین بالاتر و به دوازده نفرجاه داشت بنشینم و یك جا با رهبران مذهبی اسماعیلیان که دستارهای آبی به سر داشتند از تجلیل جلوس امام زمان اظهار خوشی کنیم . بیدرنگ آن دعوت قبول شد و هر کس به جای نشست. آهنگ و نوای نی نوازان- رقص و پای کوبی دختران سیاه چشم وزیبا کلام ومردان و پسران خوش اندام، دسته دسته با لباسهای مرغوب و رنگارنگ که از سیما ودلهای شان خوشی و شوق نمایان بود، در هر گشه وکنار با جهانی از هنر طنازی از دل وجان میرقصیدند تا ارادت خود را به امام زمان خویش ابراز کرده باشند.

ز رقص و پای کوبی و جلاجل   تو گفتی کنده شد از هم مفاصل

آنقدر صحنهء جالب و هیجان انگیز وخوشی آور و مملو از عاطفه انسانی بود که گویا هر بیننده در قبال آن چنین زمزمه کرده است:

ندانستم چه منزل بود آن جـــایی که من بـــودم
به هر سو رقص بسمل بود آن جایی که من بودم

دریك طرف موسیقی نوازان وجانب دیگر پهلوانان، سخت درنغمه و پهلوانی درتلاش بودند. از بالای میز خطابه بیانیه های مذهبی یکی پی دیگر ایراد میگردید.

حاضر امام درسال ۱۹۳۶ میلادی پس از ارتحال سلطان محمد شاه آقاخان(۳) که به تاریخ یازدهم جولای سال ۱۹۵۷ اتفاق افتاده بود موافق وصیت بابایش به حیث پیشوای اسماعیلیان جهان تعیین گردید.

با سفر حاضر امام درخارق افتخار عظیمی نصیب ساکنان بدخشان کوهی شد تا اکثر از پیروان توانستند که با چشم سر سیمای امام شان را ببینند.

به راستی مقام حاضرامام مقام شامخ است اگر نظری حاضر امام به

دوصد هزار سکنهء بدخشان کوهی نمیبود، هیچکس از بحران دوسال قحطی جان سالم به در نمیبرد.

حاضرامام که اینك پنجاونه سال دارد به تمام سکنه کوهستانات بدخشان تاجکستان مواد اولیه را رایگان میدهد و مؤسسه خیریه بنام احیاء وانکشاف پامیر PRDP درهفت واحد اداری برای تمام مردم آنجا به شمول غیر اسماعیلیان کمکهای اولیه و انکشافی را فراهم کرده است.

پروگرام احیاء و انکشاف پامیر زیر نظرمتخصصان آن با سرعت و امانتداری و کفایت در کار به پیش میرود. به راستی باید پیروان حاضر امام از امام شان یاد آ وری و مقام او را گرامی دارند.

بلی! باید درجستجوی آن امام و رهبری بود که دراین دنیا ما را یاری رساند و در هنگام تهلکه و مصیبت ما را به یاد آورد و تسلیت دهد. نه بنا به گفته یی آن پیامبر بزرگ که« دنیا مزرعهء آخرت است » دنیای دیگر ما را جز عمل صالح و کار نیکویی این جهان ما دست آویزی دیگری نخواهد بود. آن روزیست که نامه اعمال وسرنوشت ما دریك کلمه « آرامش ابدی» و یا «عذاب همیشه گی» خلاصه میگردد.

مـــزرعهء سبز فلك دیدم و داس مهی نـــو
یادم از کشته یی خویش آمد و هنگام درو

****

٤

سیمای خسرو در بدخشان

درماه جون سال ۱۹۹٦ میلادی از فیض آباد بدخشان سفری در دره یمگان در دهکده حضرت سید داشتم هدف ازین سفرنظارت برکارکنان صحی ملل متحد بخاطرکمپاین واکسین به اطفال دره یمگان بود.

در قسمت شمال آن دهکده به ارتفاع یکصدو بیست پنج متری دامان تپه، در بالای یگانه صخره مخروطی شکل آرامگاه حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی است .

او بعد از زندگی پر از ما جرای خود از خوف دشمنان، بیست و پنج سال در دره یمگان بدخشان درانزوا و دور از انظار معاندان زندگی داشت او آثار گرانبهای از جمله دیوان اشعار خود را درین مدت به پایان رسانید.

در مـــدت پنج روزیکـــه من در دره یمگان بـــودم از کسانیکه در بـــاره زنـــدگی نـــامه او آگاهی داشت گوش فرا میدادم و آنرا یاد داشت می نمودم.

با رفتن به زیارت آرامگاه و یاد داشت نوشته های از داخل آن و با در نظر داشت معلومات تاریخی درباره آن حکیم مقاله ای را نوشتم که در جریده بدخشان در ۲٤ جـولای ۱۹۹٦ بـــه چـــاپ رسیـــد کـــه متن آن

عـــنوان دوم ایـــن رســـاله است .« سفـــری بـــه دره یمگان آرامگاه بـرهان اولیاء ناصر خسرو»

دریکی از آنشب ها بخاطرجمع آوری معلومات بیشتر در قریه سراب که درسی کیلومتری سفلی دهکده حضرت سید بود درخانه یکی از رهبران اسماعیلیه بنام سید محمد علی شاه که از سادات علوی نسب بود مهمان شدم.

درآنشب فرخنده که سادات و اقارب سیدمحمد علی شاه نیز در آن مهمانی اشتراك کرده بودند. در باره سیمای ناصر خسرو دردره یمگان و کوهستانات بدخشان جویای اطلاعات شدم . از محتوای صحبت و پرسشها چنین استنباط شد که سیمای حکیم ناصر خسرو در بین پیروان مذهب اسماعیلیه در دره های پامیر و بدخشان و خاروق واخان-گلگت و هونزه که بیشتر از پنجصدهزاراند چون پیرطریقت- حجت خراسان- سرخیل اولیا - هادی دین نبوی و پیامبر سخن زبان زد خاص و عام است که از گذشته های دور - تا به حال اشعار فلسفی و اخلاقی - نوشته های خطی دینی و گفتار و اعمال زاهدانه و پارسائی او در تربیه اخلاقی ومذهبی مردمان این دره ها اثر عمیق فرهنگی را بجا گذاشته است.

در پایان صحبت بخاطر معلومات بیشتر، آنها دو جلد کتاب خطی را که بقول خود شان اولین بار بود ، که از خانه آنها بدست کسی دیگر میرسد با درنظر داشت اطمینانی که داشتند عاریت بمن دادند.

کتاب اول بنام هفت باب بود که در سال ۱۲۷٤هـ ق یعنی ۱٤٤سال قبل از امروز از نسخه دیگری بقلم سید منیر سهرابی با سیاهی محلی و قلم نی نوشته است و دارای ۲٤۹ صفحه بود.

آغاز کتاب چنین است: هذا کتاب هفت باب حضرت سلطان سید ناصر

خسرو قدس سره العزیز و به نستعین کتاب از جمله کتب مذهبی بود درهر باب به استناد تفسیر آیات قرآنی به موضوع مورد نظر رسیدگی بعمل آمده بود.

از محتوای کتاب چنین معلوم می شد که اولین نسخه آن بقلم خود ناصر خسرو انشاء شده است.



کتاب دوم :

آغاز این کتاب چنین است :

«مجموعه از روشنایی نامه با سعادتنامه و سوانح ملك العارفین شمس المحققین سلطان المحدثین حکیم سیدناصر خسرو قدس سره العزیز بن حارث - بن عیی - بن حسن-بن محمد بن علی بن موسی الرضا بن موسی الکاظم - بن امام جعفرالصادق علیه السلام »

به سعی و اهتمام فقیر خدام سید منیربن محمد قاسم سید سهرابی الرضوی بدخشانی. با اساس این نوشته ها بدون شك ناصر خسرو از سلسله سادات موسوی نسب معرفی شده است.ناصرخسرو که درزمان سلطان محمود- سلطان مسعود-طغرل و الیب ارسلان یعنی شاهان غزنوی و سلجوقی و همزمان فردوسی- ابن سینا- عنصری- فرخی- مسعود سعد سلمان در عصر بیداری علم و حکمت زندگی داشت از اسلوب حکومت ها و روش خلافت عباسیان سخت ناراض و دلتنگ بود او خلفای عباسی را غاصب وخلافت راحق فرزندان امیرالمؤمنین میدانست. ا و مبارز راه حق بود دشمنان او زیاد بود. تا او پناهنده درکوه بدخشان شد.

ناصر خسرو درمدت بیست وپنج سال اخیر زندگی اش درکوهستانات

بدخشان و دو طرف دریای پنج از حمایت سید عمر یمگی مشهور به جهانشاه حکمروایی محلی بدخشان بر خوردار بوده نسب نامه ملك جهانشاه را که به دوازده نسل به محمد باقر میرسد به نظم رسا سروده است. که ازنسخه خطی آن آنرا یاد داشت که ضمیمه این رساله است..

باگذشت زمان و دوستی پیروان درباره حکیم ناصر خسرو داستانهای زیاد در افواه عام از نسلی به نسلی در ورای پامیر وبدخشان ایجاد شده که تمثیل کننده کار های خارق العاده آن حکیم است.

ذکرنام ناصرخسرو بزبان اسماعیلیان بدخشان یا «سید شاه ناصرخسرو» و یا حضرت پیرناصرخسرو است.

دربین آنعده پیروان که درکاشغر و یارکند چین زندگی دارند نیز ناصر خسرو را پیر طریقت- حجت خراسان و عارف و شاعر و مبارز راه حق و سید عالی نسب میدانند و آثار او را دست بدست یکدیگر میدهند و از آن نسخه برداری میکنند و میخوانند.

باساس چشم دیدمن درسال ۱۹۹۱ و ۱۹۹۵ میلادی از خاروق ایالت کوهستانك بدخشان تاجکستان وضع زندگي آنها بمراتب بهتر از وضع زندگی اسماعیلیان داخل مرز افغانستان است.

اما چگونگی زندگی در بین اسماعیلیان شغنان - روشان- اشکاشم و واخان بدخشان افغانی رقت بارترین نوع زندگی درافغانستان است.

اعتیاد به تریاك ، فقر سر تاسری ، نبودن زمین کافی برای زراعت وفشار قاچاق برآن تریاك و گروهای مسلح مرزی، زمینه را برای از بین بردن آنها از روزی بروزی نزدیکتر ساخته است.

از جانبی هم نداشتن رهبرای مذهبی آگاه و دلسوز محلی باعث شده

است که آن متانت و شجاعت و آن ارادت به خاندان پیامبر از نزدشان روز بروز به ضعف و رکوت و سر درگمی بیانجامد.

و جامعه اسلامی اسماعیلیان درانظار دیگر برادران مسلمان شان ، مردمان عقب مانده و کم معلومات مذهبی و محروم از مزایای زندگی قرن حاضر تلقی شود.

فقر و فشار درمنطقه شان باعث شده است که اکثر آنها زمین های آبای خود را به برادران همجوار خود بفروشند وبه تدریج آنجا را خالی و داخل پاکستان و یا خارج از افغانستان شوند. درجامعه اسماعیلیان افغانستان به یك ریفرم و رهبری واحد مذهبی ضرورت است. در غیر آن در آشوبهای پی در پی که درین بیست سال اخیر مردم مسلمان افغانستان را به باد نیستی میدهد مسلمانان اسماعیلی بیشتر از گروه های دیگر آسیب پذیر هستند.

لازم بیاد آورئیست که تنها و تنها دوای این درد مزمن اجتماعی که برپیکر جامعه اسماعیلیان افغانستان ریشه دوانید است بدست پر برکت حاضر امام شاه کریم الحسینی حاضر امام اسماعیلیان جهان است که با پروگرام های عاجل و انکشافی آن طوریی که درایالت کوهستانات بدخشان تاجکستان انجام میشود این بخش از اسماعیلیان نرا نیز نجات دهند.

****

۵

نیرنگی نظام الملك

نظام الملك مردی توانا در اداره، و نظم دولتی بود. روزی پادشاه سلجوقی بنام ارسلا از او خواست که تا تمام دفتر و دیوان و حساب مالیه قلمروی او را دریك کتاب و روش مناسب به سیستم آسانتر از نو آغاز و انجام داد تا در امور سهولتی آید.

جواب نظام الملك به پادشاه آن بود که اگر همچو کاری امکان پذیرمی بود شاهان قبل از ما به چنان نو آوری دست میزدند.

پادشاه رو را به حسن صباح تازه بدربار کرد و گفت : حسن تو چه میگویی؟ حسن گفت! بلی این کار به آسانی امکان پذیر است. پس پادشاه به او دستور داد که هر چه زود تر آنکار را انجام دهد. حسن صباح با درایت و فهم که داشت به اسرع وقت تمام امور مالی قلمروی حکمروا را در یك دفتر بشکل موجذ و جامع با فهرست قابل فهم ساخت و روزی آنرا به نزد سلطان برد.

چون نظام الملك از نبوغ حسن صباح آگاه بود، هر چه زود تر خواست که استعداد خدا داد او را درنظر شاه سلجوقی ناچیز جلوه دهد و جلو امتیاز او را بدربار بگیرد. تا مبادا که به مقام او لطمه، وارد آید. او غلام سیاهی داشت که به او «فاتك» میگفتند. اوبه فاتك که در فن

عیاری از زرنگی خاص برخوردار بود وظیفه داد که بهر شکل باید اوراق دفتر ساخت حسن صباح درنظر شاه طور جلوه داده شود که دلالت به نادانی و سر افکنده گی او گردد.

«فاتك» با تیز هوشی که داشت قبل از رسیدن اوراق بدست پادشاه آنها را نامنظم و درهم و برهم ساخت تا به آن شکل بدست سلطان رسید.

دفتر نو بدست سلطان وحسن درحضور آماده توضیح آن بود، چون پادشاه به اوراق دفتر جدید نظر انداخت آنها را نامنظم نامربوط یافت. او رو را به حسن کرد و گفت: ای مرد! من از تو خواسته بودم که دیوان جامع و قابل فهمی بسازی در حالیکه این دفتر ساخت تو خود درهم و برهم است پس گفته نظام الملك درحق تو که همیشه مانند خیام دوست دیرینهء ات از کثرت شراب نوشی از خود بیخود هستی و حواس ات پریشان است با این احساس نامنظم توقع یك دیوان منظم از تو دور است از گفتار پادشاه حاضران دربار خنده کنان حسن صباح را به استهزاء گرفتند.

آنگونه کلمات حقارت بار برای شخص چون حسن صباح که از فراست و شجاعت و زرنگی سرشار بر خوردار بود سخت ناگوار آمد. او از فرط اندوه بسرعت دربار را ترك گفت و فهمید که دسیسه نظام الملك در جلوگیری از توانائی و دانائی او بهدف خورد و او را درنزد سلطان سلجوقی سر افکنده کرد.

او با کینهء نظام الملك بسرعت براسپ تیز و تك سوار روانه بغداد شد. شاه سلجوقی بعد از اندك زمان فهمید که بخش های آن دیوان زیر و رو نامراتب شده، اما با ترتیب دادن دوبارهء آن، آنچه که او خواسته بود

حسن ساخته است.

او فوراً به حاجبان گفت :بزودی حسن را بدربار آورید. چون حاجبان در جستجوی او شدند جز نقش پای او چیزی دیگری را نیافتند.

حسن خود را به بغداد رسانید و مصروف تحصیل شد، هفت سال درس خواند و قرآنرا حفظ کرد. روزی به این آیت رسید! قوله تعالا الله اصطف آدم و نوح و الی ابراهیم و الی عمران وذریة بعضها من بعض والله سمیع العلیم .

بر گزیدم از جمله آفرینش و پیغمبران آدم و نوح الی ابراهیم و آل عمران را و ذریهء محمد(ص) را ما بر همه چیز شنوا و دانا هستیم .

حسن صباح به همدرسان شان و استادان گفت : خدای تعالی برگزید است آل محمد را . علمای بغداد گفتند که این سخن دعوی مصریان اند.

حسن گفت: چه دعوی دارند؟ گفت : مردمی درمیان آنها به پادشاهی بر گزیده شده که میگویند این مردم اما مان زمان والولامررسول است . که خدای تعالی گفته است «اطیعـــوالله و اطیعــوالـــرسوله و اولـــوالامـــر منـــکم»

چون بعد از رحلت پیامبراسلام امت او به هفتادوسه فرقه تقسیم شدند. اما این فرقه میگویند که حدیث پیامبر است. ولوخلت الارض من امام ساعت کماودت به هلها » اگر یکبساعت روی زمین از امام زمان و اولولامر خالی بماند زمین و اهل آن از هم پاشیده میشوند. حسن صباح گفت: ازین گونه کلمات در قرآن بسیار و در تورات و انجیل به تکرار است»

پس دعوی مصریان حق است. او این بگفت و آماده سفر به مصر

شد. او دریك شب مهتابی با کاروانی همسفر شد که بگوشش زمزمه از ذکر خدا میرسید. او خود را در پهلوی جوان سوار بر اسپ دیده که باچهره زیبا و لباس آراسته درحال رفتار است. حسن از او پرسید؟ ای جوان که زبانت بذکر قادر لایزال است از کجامی آیی و رفتنت به کجاست؟ آن جوان گفت :نامش ناصر خسرو از بلادبلخ است وبمصر میرود. حسن گفت:

ای برادر! مگر در جستجو و طلب ذریتی بعضی ها من بعضی میروی؟ آن جوان گفت : ماشاء الله چه خوب فهمی ای برادر مؤمن . آندو جوان دانشمند هر دو با هم دوست شدند و با طی بیابان و وادیها به مصر رسیدند تا بدیدار مستنصر بالله خلیفه مصریان باریاب گردند.

آنزمانی بود که خلیفه فاطمی عزم تسخیر و گردش را در بخش های عمده ربع مسکون داشت در همچو گیرو دار آندو جوان دانشمند تا چهل روز نتوانستند که بدیدار خلیفه باریاب شوند.

****

٦

انقلاب روانی و مستنصر بالله

خلیفه فاطمی را سه همسر بود. سیده‌ء مادرمصطفی «نزار» مصری مادر «اعراصی» و سومی از قبیله‌ء ترک بود که پسری از او بدنیا آمد نامش را مستی علی گذاشتند.

مستی علی افسر دوازده هزار جوان جنگي ترك بود. تا در سفر دور جهان باخلیفه همراهی کند. در یکی از روز ها خلیفه برسر بازار رسید دید که دو درویش در آنجا بذکر خدامصروف اند خلیفه سبك از اسپ فرود آمد و همان گدوی روغن فقیرآنرا گرفته بر تاج خود ریخت تا تمام تاج مرصع او را سیاه کرد. بازاریان همهمه کردند وگفتند که خلیفه راجنون زده است خلیفه با اندو نفر درویش در گفتگو شد. و آندو بدست بوسی او مشرف شدند.

خلیفه قبای پادشاهی را از تن کشید و تاج خود را به این دو درویش داد و لباس درویشان پوشید و در سلك فقیران در آمد . حاجبان خلیفه بسرعت به مستی علی سردار لشکر آن خبر را رسانیدند و مؤمنان آمدند و آنحال نظاره کردند.

خلیفه بحاضران گفت:

در مسجد و میخانه و بت خانه منم من — در هر دو جهان حدیث و افسانه منم من
هر چند که عقل کل از جمله درنهاد ماست — با این همه مستنصر دیوانه منم من

خلیفه فرمود : ای مؤمنان من گفته بودم که هفت اقلیم را تسخیر کنم اما گرفتن آن هفت اقلیم در زیر سم ستوران و جنگ آوران چه خونهای بنا حق ریخته و چه استبداد نا خواسته بوجوه خواهد آورد. بهعر است خلافت را به پسران گذاشته و خود با این درویشان سیر جهان بکنم !

انکس که ترا شناخت جانرا چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه بی تو هر دو جهانرا چه کند

خلیفه ناصر خسرو وحسن «صباح» را بدربار خود برد و چند روزی در مقر خلافت به گفتگو پرداخت. در فرجام پسر مصطفی «نزار» را که هادی نام داشت به حسن «صباح» سپرد و به او گفت : این پسر نور مستقر است او را بخراسان ببر تا چراغ امامت پایدار بماند. وخود با ناصر خسرو عازم سفر بسمت نامعلومی شد. عده‌ء ای از مؤمنان و پیروان با خلیفه و ناصر خسرو همراه درسفر شدند و در دو منزل با خلیفه و خسرو یکجا بودند. درنیمه شب منزل سوم دریافتند که ناصر خسرو و خلیفه هر دو از نظر شان نا پدید و غیب شدند. پیروان خلیفه در محل غائب شدن او زیارتگاه ساختند و دوباره به شهر آمدند. چون مستعلی که ازین حادثه آگاه شد. خود اعلان خلافت و «اعراصی» را منصوب وزارت کرد و خبر رسانها به اطراف و اکناف در جستجوی پدر فرستاد. بعد از چند ماه مطلع گردید، که مصطفی در بغداد و از خلیفه هیچ خبری نیست .

حسن صباح با امام هادی نور مستقر جهان اسماعیلی به خراسان در قلعه الموت مسکن اختیار کرد و خلیفه با ناصر خسرو سه بار به اکناف عالم سفرکرد تا شبی در دامنه‌ء کوهی در در واز بدخشان بنام غومیك (غومی) به ناصر خسرو گفت :

امشب بر خیز و چراغ را خاموش نما که دقایق آخرین رخصت من با شماست درحالیکه بدن خلیفه تب داشت دست ناصر خسرو را بدست گرفت و بعد از ذکر قادر لایزال و درود بر پیامبر و آل آن به او گفت: ای

ناصر خسرو حکیم - دانشمند-مؤمن و خردمند به تو : از جانب من مقام حجت خراستان و بدخشان و داعی مطلق اسماعیلیان داده شد که دعوت تو درهفت اقلیم ربع مسکون تا پایان این جهان باقی خواهد بود و من صباح را «بابا سید نا نام گذاشتیم» که این نامی پیشوائی اوست .

این بگفت و با ذکر آیات قرآنی به رحمت حق پیوست فردای آنروز ناصر خسرو پیروانرا خواست تا در دل آنکوه مرقد و آرامگاه ساخت بر جنازه خلیفه و امام اسماعیلیان نماز خواند ، ختم قرآن کرد. و لنگری درآنجا بنا کرد ، کتابی به تبرک و میراث گذاشت و خود بعد از سه ماه بخدمت امام هادی رفت.

اینك آرامگاه او در قله کوهیست که مردمان عادی در صف پایان و مـــؤمنان در صف مـــیان و اولیا الله درصف بـــالا از جملهء زیارت کنندگان او اند.

هنوز که هنوز است غیر از مردان آگاه و مؤمنان دیگر کسان نمیدانند که درآنجا آرامگاه خلیفه فاطمی المستنصر بالله است. محض آنقدر آگاهند که در آنجا مرقدی یکی از بزرگان دین است و بس.





فرمان امام

روزی از حاکم ملاحیده مکتوبی به امام هادی رسید که اگر حکیم ناصر خسرو را بخاطر علاجی مریضی اش نزد او روانه کند، که بعد از شفا مرض درجمله متابعان او درآید.

امام هادی به ناصر گفت: میخواهم که به تداوی حاکم ملاحیده بروی تا مرض او را علاج کنی!

ناصر گفت :

گر مرا فرمان کنی در قعر چاه میروم شادان بفرمان شما

گر بدوزخ امر سازی یا امام میروم آنجا بشادی تمام

دین و دنیا جمله درامر شماست آنچه قدرت ها که از بار خداست

خسرو نزد حاکم رفت، مورد استقبال او قرار گرفت و مرض او را تشخیص و تداوی کرد. حاکم از او خواهش کرد که پسر ش را بشاگردی بپذیرد و او را درهیأت و نجوم دانا بسازد.

ناصر خسرو خواهش حاکم را پذیرفت و بعد از اندك زمان او را به نجوم آگاه ساخت.

در یکی از روز ها حاکم انگشتری را بدست خود پنهان و از پسرش پرسید که در دست او چیست! پسر گفت : چیزیست مدور و در بین آن سوراخی وجود دارد.

پدر گفت: مرحبا خوب فهمیدی! نامش را بگو! پسر گفت: سنگ آسیاب است.

پس حاکم دست را باز کرد دیده شد که انگشتر است. حاکم ملاحیده رو را به خسر کرد گفت: ای حکیم هنوز نتوانسته ای که پسر را به نحو درست به هیئات ونجوم آشنا سازی؟

ناصر خسرو جواب داد: درنحوه ای تعلیم دادن او هیچگونه نا رسایی نمی بینم . مکر در درك وتشخیص آن، زیرا پسر بایدبچشم عقل می فهمید که پنهان کردن آسیا سنکی در دست شما امکان پذیر نیست.

در پایان خسرو از حاکم خواست تا به او اجازه دهد که نزد امام رود . حاکم گفت: میخواهم حمامی بسازی که هفت دریکی در درون دیگری باشد و آنها به یك روزن روشن وبه یك کلید باز و بسته شود. وماهتابی بسازی که در بین زمین و آسمان شهر را روشن کند. آنزمان بتو اجازه به دربار امام تان خواهم داد .

حکیم با دانش کهن و استعداد خدا داد هر دو خواسته یی حاکم را برآورده ساخت و بار دیگر اجازهء رخصت خواست، بازهم آن حاکم ریا کار به او اجازه نداد و به حاجبان خود امرکرد تا خسرو را درخانه یی درجوف خانه یی دیگر در بند نگهدارند و هفت نفر را وظیفه داد که تا نگذارند که خسرو فرار کند.

****



در زنـــدان مـــلاحیـده

ناصر خسرو مدت ها در زندان حاکم ملاحیده بودو با ید هر روز به اجبار با ملایان ملاحیده مناظرهء علمی و مذهبی را بر گزار میکرد. روزی آن حاکم بخانه اش رفت . دختر زیبایش را آرایش داد و به مجلس آورد. ومحرمانه به خسر وگفت: اگر کسی در باغ نهالی بشاند و درخت شود میوهء لطیف و لذیذ به بار آورد آیا آن میوه را خود بخورد یا بمردم دهد.

برهان الاولیا بچشم عقل فهمید که چطور نفس اماره چون شیاطین حاکم ملاحیده را به بیراه کشیده است.

گفت : یك وجب از سر ویك وجب از پای او قطع شود، اگر خون نبرایدبخورد ورنه بروی حرام است. ملاحیده درحرم رفت و بفرمود که کلای یك گزه از چوب درست کنند ویك گز کفش بلند با پاشینه یی چوبین راست کنند. آنگاه کفش را در پا و کلاه را درسر آندختر نهادند ویك وجب از سر و وجبی دیگر از پا بریدند و دختر را تصرف کرد و برآمد.

در میان عوام الناس و علمای بغداد آنگونه کارهای حاکم ملاحیده که ناصرخسرو را مجبور براه یابی آن کرده بود شایع شد. حاکم گفت: آنچه او کرده است به فتوی ناصر خسرو انجام شده است. بار دیگر او را به مناظره علمای دربار با خود آورد و یکی از درباریان او بنام فاریابی از

خسرو پرسید که آیا روز حشر هست و یا از آن انکار میکنی؟

ناصر خسرو گفت:

مردکی را بدشت گرگ درید — زو بخوردند کرگس و زاغان

آنچنان کسی بحشر زنده شود — کـوز برریشی مردکی نادان

از شنیدن اینگونه گفتار فی البدیهه فارابی گفت:

مردکی را بدشت گرگ درید — جمله اجـزای وی بشد چوجو

قـادر ذوالجلال زنـده کند — باد برریشی نـاصـر خـسرو

دوستان خسرو بر او گرد آمدند و گفتند که این چه کاری بود که از شما سرزد؟

خسرو گفت : از برای دفع ضرربحکم ملاحیده ، زیرا این هفت سال است که من در قید و زندان اویم وشش ماه میشود که دست و پای مرا بسته اند . ناصر خسرو درایام زندان ملاحیده کتابی را نیز اجباراً به حقانیت آنها تالیف کرد. بازهم حاکم ملاحیده او را رها نکرد. درفرجام چارهء دیگر دید. پیغام به سعید برادرش فرستاد تا نزد او آید چون سعید آمد او را گروگان به حاکم سپرد و خود مرخص شد. درچشمه غسل کرد و عو دو عنبرسوخت و وصفی را بخواند تا بعد از ده روز جنیان تسخیری درخدمت او آمدند . خسرو فرمود. ای دوستان زیر تسخیر من: از شما میخواهم که حاکم ملاحیده را چنان در فشار پا و سر گیرید و زبانش را الکن سازید تا جان از تن او برود. جنیان آنکار نمودند و حاکم درحال نزع شد، رمالان در بار ملاحیده دریافتند که اگر دوباره خسرو بدست آید او خود علاج واقعه را خواهد نمود. و حاکم از مرگ نجات خواهد یافت.

بگفته رمالان دوباره خسرو را حاضر نمودند و از اوخواستند که حاکم

شانرا صحت سازد. خسرو به آنها گفت درعلاج حاکم باید گیاهی را از کوه دمشق آورد که چون مشک بوی دارد و او را درمشام حاکم بزنیم آنگاه وی صحت یاب میشود پیروان ملاحیده هفت صد نفر را بدانجا فرستادند تا آن گیاه را بیاورند و خود خسرو را دوباره در بند نگهداشتند .

چون آنها به آنجا رسیدند و خسرو نام مریخ را نوشته زیر سنگ نهاد و به سعید گفت که بر سر کوه رود و اسم اعظم وتسخیر مریخ بخواند تا ملاحیده از برق آن بسوزند.

سعید چنان کرد تا نگهبانان او نابود و خسرو سعید رها یافته راهی بلخ شدند.

****

۹

در شادیان بلخ

خبر رسان خاص دربار بسرعت به حاکم بلخ اطلاعیه رسانید که مردی دانشمند و فقیه و شاعر و نویسنده‌ء درگوشه و کنار شهر مخفیانه مردم را به پیروی از پیامبر وعلی و آل پیامبر دعوت مینماید و میگوید که :

اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است. اول توحید- دوم نبوت- سوم میعاد- چهارم عمل بر پنج چیز «نماز، روزه ، ذکات، حج و جهاد ». وی بحاضران خود تبلیغ میکند که :ایمان اعتقاد به دل و اقرار بر زبان و عمل به ارکان است. او میگوید که امامت مانند نبوت یك منصب الهی و منصوص است.

وی میگوید:خداوند پیامبر خود را امر دا دتا به امامت علی(ع) نص دهد و او بحق امیرالمؤمنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهود و یا غائب مستور باشد خالینخواهد ماند. او از احادیث یاد میکند که رسول خد ا به علی گفتی ! که مؤمنان دارای عمل صالح و خیرالبریه، تو وشیعه‌ء تواند . و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را با رفعت درجهء نبوت شیعی میخواند. که « و ان من شیعته لا ابراهیم»

وی میگوید: ای مسلمانان ! باید درعمل مسلمانی پیرو و یاور و مقتدی به پیامبر و علی و آل او باشید. درغیر آن می بیند که این حکام ظاهر بین چطور از نام اسلام به اعمال غیر انسانی ومسلمانی دست

میزندو به چور و چپاول و بی عدالتی بر شما حکمروایی میکند. پس بر خیزید و قیام کنید، کاخ استبداد را سرنگون سازید و اسلام پیامبر و علی و اهل بیت را بر مردم یاد دهید.

حاکم سلجوقیان بلخ ازین گفتار خبر رسانها درتعجب شدو فقیه دربار را خواست و گفته های این مرد نو وارد را به او محول کرد . فقیه دربار گفت: عمر حاکم شهر در ازباد! آنچه این مرد میگوید من بشما چنین توضیح میدهم :

درگفته های این مرد نکات بجا و چیز های نوی دیده میشود.

او گفته است که رسول خدا به علی گفتی : که مؤمنان دارای عمل صالح وخیر البریه ، تو شیعئه تو اند.

و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را با رفعت درجه نبوت شیعی میخواند که « وان لشیعته لا براهیم » معنی آن پیرو و یاور و مقتدی است . عین همین احادیث در منابع اهل سنت که ما و شما پیروی آن هستیم. مانند الدرالمنشور سیوطی و در الصواعق المحرقه ابن حجر و نهایهء ابن ایثر وغیره نیز آمده است و ما آنرا قبول دار هستیم. اما دو چیز درگفته های این مرد نو است که یکی از آن عمل به ارکان و دیگرش اعتقاد به امامت است. درمذهب اهل سنت عمل به ارکان جزء ایمان شمرده نه شده و اعتقاد به امامت هم درنزد ما نو است. که در مقابل میتوان امارت و خلافت را مشابه به آن امامت دانست.

اما ای حاکمبخبیر و نائب خلیفه بغداد بدانکه ـن مرد هرکسی باشد از مبلغان شیعههست وگفتار او درمردم زود اثر کند و بلوای را در شهر بر انگیزد.

حاکم بلخ گفت: توضیح بیشتر بده.: فقیه بعد از لحظه ای تفکر گفت:

چون این مرد کلمه امامت بر زبان برده است از نگاه او امام اولولامر است و اطاعت از او واجب المرعی است. درتاریخ بلخ خوانده ام که چطور نقیبان امام ابراهیم و امام محمد باقر توانستند که به قیادت عبدالرحمن ابومسلم خراسانی امپراطور بزرگ امویانرا سرنگون سازد و عبدالله بن محمد بن عباس را که کاکای پیامبر و از بنی هاشم بود بخلافت رسانیدند.

اما ای حاکم شهر- ای سلطان دوران ما عمرت دراز بادا اگر جلو تبلیغ این مرد را نگیرید گفتار او چون شمشیر آبداربسر ها اثر کند و بلوای درشهر پدید آید ونظام را بی ثبات سازد.

این هر کسی باشد او مانند نقیبان آل پیامبر خواهان دولتی است که به اساس آیات وحدیث وسنت رسول خدا بوجود آید. درحالیکه نظام شما براساس حکومت وسیاست ایام استوار است نه آن شریعتی که این مرد میخواهد.این بار طلایه و فقیه هر دوبه امر حاکم بلخ لباس درویشان به تن کردند و در جستجوی آن مبلغ نو وارد شدند. آنها درگوشه‌ء از شهر محلی را دریافتند که در آنجا مردی هفتادویك سالهء باعبای درویشی به انبوه مردم سخن میزند و مردم سراپا به او گوش میدهند.

چون چشم فقیه به آن مرد افتید، فوراً شناخت و با خود زمزمه کرد...

این همان ناصر خسرو است آن خسرویکه در دربارملوك عجم او را خواجه خطیر میگفتند و مردیست که اگر تمام فقهای بلخ جمع شوند حتی به یك سوال دینی او جواب ندارند.

این مرد که اینك از ثروت و مقام کناره کرده بخدا قسم تبلیغ او خطرناکتر از مرض طاعون و هجوم یٔ جوج و ماجوج به این شهر و دیار است.

فقیه بسرعت خود را بدربار رسایند و از حاکم بلخ خواست تا او را محرمانه بپذیرد . حاکم چنان کرد. او به حاکم شهر گفت: این مرد همان ناصر خسرو است آ ن چهره تابناك علم و ادب و فرهنگ و آن فیلسوف توانا را نه تنها مردم بلخ بلکه تمام مردم خراسان می شناسند.

او اینك از جانب خلیفه فاطمی المستنصر بالله حجت خراسان است، هر جاه قدمش رسد پیروانش مانند وحوش وطیور بدور او جمع شوند و گوش به فرمان او نهند و انقلابی را درنیجا برپا خواهد کرد. بهتر است او را تکفیر کرد و مالش تاراج وخودش سربه نیست شود.

حاکم شهر به طلایه اش گفت: بهتر است دوباره او را دنبال کنی و دریابی که چه کسانی به تبلیغ او گوش فرا میدهند.

این بار طلایه لباس مؤذن و امام مسجد را به تن کرد و بی ترس و هراس درآن محل رفت و از آ نمرد درویش خواست تا به او اجازه دهد که از گفته هایش سود برد.

در بانان ناصر خسرو آن خبررا به او بردند که مردی مؤذن و امام مسجدی میخواهد که از گفته های او سود برد، اگر اجازه دهید تا دراینجا بیاید. ناصر خسرو فهمید که او اینك درچه موقعیتی قرار دارد اشاره کرد که بگو بیاید:

آن مرد داخل خانه شد تعظیم نمود و بجای نشست، ناصرخسرو به گفتار ادامه داد و گفت:

ای مردم خداوند انسان را اشرف مخلوقات وخلیفه ب روی زمین گفته است. پس بهتر نیست که بهترین وداناترین آن وظیفه رهبری را بدوش گیرد تا عدل پایدار درجامعه استوار و جلو ظلم گرفته شود و مظلـــومـــی بچشـــم نـــخورد . « لاَتَظْلِمـــون ولا تظْلَمـــُون »

نه زیر بار ظلم رود و نه ظلم برکسی روا دارد.

ترجمه ای این آیه آنقدر بر طلایه که خود را امام مسجد ساخته بود اثر کرد که اشك های وی سرازیرشد و مانند مار بر خوه پیچیدو به گذشته خود و احکام عمال بلخ افتد که چطور بمردم ظلم را روا میدارند و جان و مال آنها در خطر اند هیچ عدالتی غیر از اراده شخصی درین حکومت جای ندارد. گفته های خسرو تمام شد. هرکس برسم عیاری خود را به خانه های خویش رسانیدند.اما یگانه کسی که درحال سکوت باقیماند آن مؤذن خبر رسان بود. بعد از چند لحظه خسرو از او پرسید که آیا او چه کمکی به آن مرد مؤذن کرده میتواند.

آنمرد گفت : ای بزرگ مرد نو وارد آیا ممکن است که لحظاتی کوتاهی با شما محرمانه سخن گویم !

خسرو فرمود چرا نه ؟ بفرماید . اینجا جای محرم است . مؤذن گفت: ای مرد، ای مبلغ چیره دست من مؤذن نیستم . من خبر رسا ن حکمروایی بلخ هستم . این سومین بار است که من به قیافه های مخلفه شما را نظارت میکنم

بخدا قسم! آنچه تو میگویی سخنی از حکومت انبیاء است . حکمروایی این شهر هر چیز هست لیکن یکچیز که بنام آن مردم را فریب میدهد آن مسلمانیست، اما او خود مسلمان نیست . زیرا او منافق است من از فقیهی شنیده ام که منافق از شمار پیروان خاتم الانبیا بدور است.

ای مرد من فهمیده ام که تو ناصر خسرو هستی. توکسی نیستی که سنگینی گفتار ترا این شهربخود بگیرد. اینجا جایگه استبداد و بیداد گری است. حتی اگر شبی دیگری درینجا بمانی حیات خود و پیروانت را درخطر اندازی.من خوب میدانم آنچه میگویی از گفته های پیامبر آخر

زمان است. اما این شهر جایگاه ظلم وفساد شده است. بهتر است فردا این محل را ترک گویی. اینك شما را به آن خداوند که تو او را شناخته ای میسپارم . مؤذن بسرعت از خانه بدرشد و چند نفراز پیروان و از جمله سعید بردارش خیره خیره با یکدیگر دیدند و بسرعت درآن شب تاریك از شهر بلخ بیرون شدند.

طلایهء مؤذن بدربار آمد و اجازه گفتار با حکمروایی بلخ خواست و بدرخانهء اسرار رسید وبه حاکم بلخ عرض نمود. ای حکمروای بلخ این مرد فقیر چیزهای گفت که دیگران میگویند، از نگاه من بهتر است مدتی را به او فرصت دهیم که تا خوب روشن شود که او چه میخواهد ومن او را هر روز زیر نظر دارم و هر آنی که لازم باشد او را گرفتار میکنم .

آنشب حکمروا درخواب نوشین وخسر درسفر بود. خسرو با خرجین از کتاب و با سعید برادرش بدروازه شهر رسیدند، شهر بانان جویای حال شدند. آنها گفتند فقیران و درویشان اند که اینك بجای دیگر میروند و دربانان به قیافهء آنها نگاه کردند و مزاحم شان نه شدند شب سرد و طولانی بود ، شاید آنها این شعر را که دوصدو چند سال بعد ا زآنها حافظ شیرازی گفته است با خود زمزمه میکرده اند.

کاروان رفت و تو درخواب و بیابان در پیش

وه چه بس بی خبر از غلغلی بانگ جـــرسی

چون روز شد آنها خود را درتنگته ای یافتند که از آنجا بارها ناصرخسرو با شوکت و طنطنه سوار براسپ خاصه و با داشتن جهان ثروت و جاه رفت و آمد کرده بود. زیرا بلخ جایگاه او بود. او از پدر و مادر ثروتمند بدنیا آمده بود و در قبادیان پسر از خاندان ثروت و مقام و شهرت و جاه بود. اما درین سفر در فکر او جز خوشنودی خدا و نحوهء تبلیغ راه

حق و دستور امر به حجت خراسان و زمزمهء اینکه دانش ثمرهء درخت دین است چیزی دیگری موج نمی زد. آنها شب را در آن تنگه که پیش از او و بعد از آنها بارها بندرجهانکشائی و کشتارگاه انسانهای بی گناه بود سپری کردند. سعید برادرش از او پرسید! ای پیشوایی خردمندان، این تنگه را چه نام است؟ خسرو جواب داد. این تنگه را بنام خلم گویند. این محل با داشتن انارو سیب و بادام درخراسان شمالی شهرت بسزائی دارد. در دامنهء این محل قصر تاریخی بود بنام قصر بانو(شهربانو) و نهر از آب درینجا به امتداد آموهست که نام آن ظلم آباد است.

اینجا همیشه زیر سم ستوران جهانکشایان بوده و چندین بار در دو طرف این تنگنا جنگهای وحشت ناك صورت گرفته که یکی از آن جمله جنگ سبکتگین با شاهان سامانی است.

دیگر آفتاب گرم شده بود. اما این مردان شوریده احوال در نزدیکی کوه بچه یی فرود آمدند و از همان نان که داشتند سد جوع کردند و به سفر خود ادامه دادند، تا اینکه تنگه را طی و وارد وادی نسبتاً وسیع که در سمت غربی سرك راه رو گنبد گیلی را دیدند که مردما محل بزیارت آن رفت و آمد داشتند. سعید پرسید! ای خسرو زمان آیا میدانی که این محل را چه نام است؟ خسرو گفت : اینجا را حضرت سلطان گویند: زیرا گفته میشود که آرامگاه (طیفور بن عیسی) مشهور به با یزید بسطامی و یا سلطان بایزید بسطامی است وی اصلاً ا ز اهل بسطام است و دردنیای تصوف او اولین کسی هست که صریحاً از فنافی الله و بقاء باالله سخن گفته است. او گفته است « از بایزیدی خارج شدم مانند مار از پوست» این صوفی مشهور درسال ۲٦۱هـ ق دنیا را وداع کرده است.

آنها درحالیکه به سخنان خسرو گوش فرا داده بودند براه پیمائی خود

ادامه میدادند تا اینکه بجای دیگری رسیدند که نامش بابه قنبر بود. خسرو گفت: نام این محل را ابومسلم خراسانی بنام بابه قنبر مشهوریکه درزمان حجاج حکمروایی اموی دراصفهان بجرم طرفداری از علی و لولادش او را بدار آویخت مسمی کرده است.

دیگر روز به پایان رسیده بود. آنها شب را در مسیر راه در قریه کوچکی سپری کردند و روز دیگر درسمنگان که سر زمین باغ و تاك ومزرعه بود رسیدند. آنشب در قصبه یی بزرگی که در دهن دره‌ء جاه داشت درمسجدی شب را بسر بردند. خسرو گفت: درینجا محلی است بنام تخت رستم. گویند که روزگاری رستم داستان پهلوان افسانوی سیستان گذرش درینجا افتیده و با دختر شاه سمنگان «تهمینه» نامه ازدواج کرده بود که سهراب پسر رستم درآنجا تولد گردیده است. اینك این معبد زردشتی را بدان جهت تخت رستم گفته اند که مراسم عروسی رستم و تهمینه درآنجا صورت گرفته بود. خسر وگفت : مرکز این محل را ایبك گویند که بنام شهزاده ایبك که از جمله جنگ آوران عبدالرحمن ابومسلم بوده و در مقابل امویها می جنگید و بدسیسه دشمنان ابومسلم کشته شده بود مسمی شده است. این محل را آب و هوای گوارا باشد. در علیای این وادی دره خوش آب و هوا و میوه داری هست که از زیبائی آنرا خرم بهار و باغسار گویند. «خرم و سار باغ» ازین دره راه هست به بامیان که زمانی مرکز بوداثیان بوده و خنك بت و سرخ بت در آنجاست . آنرا صلصال و شاه مامه نیز گفته اند.

فردای آنشب آن سه نفر فقیر باز براه پیمایی آغاز نمودند و از تپه ها و کوتل های خاکی گذشتند تا خود را به وادی دیگر رسانیدند که نام آن دهانه غوری بود. آنها درمسیر خود قلعه و شهر قدیمی را دیدند که

دردامنه کوهی یادی از روزگار پر طنطنه وشکوه بار میکرد که درین محل بوده چشمه آب صاف ، زمین های زرخیز وادی سه گوشه یی یك راه آن بسوی کابل دیگرش به کهندژ(قندز) و آن دیگری هم به بلخ میرفت.
خسرو به سعید گفت: ای برادر! اینجا زمانی مرکز حکمروایی خراسان شمالی درعصر کوشانیان بوده است.

چون هنوز خطر و بیم جاسوسان بلخ آنها را تهدید میکرد، آنها با لباس درویشی هر چه زود تر خود را از آن شهر بسوی دامنه های جبال نهرین کشانیدند. و عازم خانه آباد کهن دژ شدند.

چون در بین جبال دوشی و نهرین رسیدند در آنجا دوستان خود زیاد دیدند. دیگر خسرو خود را درمحیط امن و امان یافت. در هر جا که رسید از او استقبال گرم شد.اما او میخواست که تا در ورای کوه ها و دره های پامیر جایگاه امن و مستحکم را پیدا کند تا دیگر از گزند ریاکاران و روحانیون عوام فریب در امان و آغاز به تبلیغ نماید. او به تدریج از راه تخارستان به چاه آب رسید و درمحل بنام خواجه جرغاتو لنگر انداخت.

****

۱۰

عازم بدخشان شد

باری خسرو عازم بدخشان شد. درکرانه آمو در دشت بنام خواجه جرغاتو (۱) رسید و در آنجا نماز گزارد. آنشب یکی از اولیا الله بنام خواجه حمیدالدین در دره‌ء زردیو بهارك درخواب دیدکه بزرگ مردی عازم ملك آنها است. او با یاران چون سید محمد مدنی و سید محمد محدث به آن جهت سفر کردند و درجای رسیدند که فقیرمردی در زیر خرقه اش بخواب رفته است. با زمزمه آنها خسرو خرقه از روی بر داشت و به آنها ادای احترام کرد و در گفتگو شدند. چون خواجه خسرو قبادیانی را از دیر بـــاز می شاناخت از او احترام عارفانه کرد و در خدمت او ایستاد. چون وقت نماز شد. ناصر خسرو دست بدعا بلند کرد و دیگران امین گفتند، ناگهان از دل آن صحرا چشمه آب برآمد که منبع آن دشت بزرگ شیوه از دوصد فرسنگ دور در ارتفاعات بلند در بدخشان بود. بعد از عبادت دوشب همه آنها عازم بدخشان شدند. تا در داوی پر از باغ و تاك درختان میوه دار رسیدند که آنجا بهارستان بود.

آنگاه خواجه حمیدالدین از اوضاع و احوال بدخشان و شاگردانش چون خواجه بشیر و خواجه سلمان یاد آوری کرد و قرار چنان شد که ناصر خسرو باید دریمگان لنگر اندازد تا مردمان آنجا از او بهره گیرند. هنوز خسرو از پل سوچ در گلستان نگذاشته بود که ملاحیده به تعقیب او با

---

(۱)- چشمه خواجه جرغاتو درمنطقه چاه آب ولایت تخار موقعیت دارد.

انبوه مردان مسلح خود را در آنجا رسانیدند. خسرو در مغاره، پنهان شد و به امر خدا فوراً جولا ها در دهن مغاره تار دوانیدند ، بازهم رمالان ملاحیده درجستجو او بودند تا به نزدیك آن مغاره رسیدند. دیدند که مردی چون پرنده ای از بین غار برآمد و به آنطرف دریا رفت. ملاحیده باحیرت و اعجاب دوباره او را دنبال و حلقه را بر او تنگتر ساختند. خسرو خود را در دهکده، مخفی نمود.

در آن ده زنی بود و دختر صالحه داشت. خسرو درآنخانه مهمان شد. آندختر صالحه مقدار شیر از گوسفند که در خانه اش بسته بود با نان جوی پیشروی خسرو گذاشت و او افطار کرد.

خسرو به آن دختر خطاب کرد و گفت: آیا ممکن است که این گوسفند را بمن دهی تا در راه خدا ذبح و خود را از خطر که مرا تهدید میکند نجات دهم. ا ز شنیدن نام خدا دختر فوراً قبول و خسرو آن گوسفند را ذبح کرد و خون او را در ظرفی گرفت. اول هر دو پا را در طبق شیر نهاد و بعد از یکساعت در کارد پولاد دید و گفت : هه - هیهات از دریای شیر گذشت و درکوه فولاد بر آمد و ساعت دیگر درکاسه خون هر دو پای خود نهاد و رمالان ملاحیده گفتند که از دریای شیر و کوه فولاد گذشت و در دریای خون درآمد، گفت ندانم درکجاست؟ همه لشکریان ملاحیده بازگشتند وخسرو از شر شان نجات یافت آنزن که بی بی حیات نام داشت خسرو را پناه داد و خسرو نام آندختر صالحه را بیشك مراد گذاشت. از آنزمان تا الحال آرامگاه کوچکی است که زنان بزیارت(۱) آن میروند و به مراد میرسند.

****

(۱)- پل سوچ در جرم بدخشان و آنزیارت درکنار آن پل است.

۱۱

امیر بدخشان درزمان ناصر خسرو

ابومعین ناصرخسرو بن حارث در سبب تألیف کتاب جامع الحکمتین خود می نویسد:

چون من از حضرت مقدسه نبوی امامی (یعنی ازمصر) بدین زمین باز آمدم و با آنك مرتب علما و فلاسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را کان تأویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم، اندر سال چهارصدوشصت ودوم از تاریخ هجرت رسول امیر بدخشان که معروفست به عین الدوله ابوالمعانی علی بن الا اسد الحارث ایده الله بنصره که بیدار دل و هوشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریك اندیش وصاحب رأی و قوی حفظ و پاك ذهن و پسندیده خوی است و با این ممادح و مناقب متدین است قصیده ای را که گفته بود خواجه ابوالهیشم احمد بن الحسن الجرجانی رحمته الله و اندر او سوالها بسیا رکرده است وبه خط خویش نبشته بوده اندر آخر آن، نخست که «این را از حفظ خویش نبشتم» نزدیك من فرستاد و از من اندرخواست بوجهه تشفع و تضرع و تقرب، آنکه بسیارکسان را از آمرا و سلاطین و رؤسای دنیاوی را همی همال خویش نداشت و به نیکو تر الفاظی و نرمتر قولی التماس کرد تا سوالاتی را که اندرآن قصیده است به نام ملك دیدم شاد شدم و خدای تعالی را شکر کردم. بدان که اندرین روزگار غالب خلق روی از

دین حق گردانیده اند و بازار حکمت کاسد است و مزاج اهل شریعت فاسد است. بزرگی یافتم که با ولایت دنیاوی همی مراحل ولایت دین را بشناسد. درجای دیگر بعد ازینکه او را دعا می کند می گوید:

من به عمر دراز خویش اندر فراخ زمین خدای سبحانه جز او کسی ندیدم که با اقبال دنیا به وی آن کس طلب ذخایر علمی و دفاین دینی و خزاین صدقی کند.

مرحوم دکتر معین درمقدمـــه کتاب جـــامع الحکمتین در بـــاره امیـــر می نویسد:

چنین برمی اید که خانوادهء علی بن اسد در بدخشان در فاصلهء سالهای ٤٢٩ و ٤٣٧ که سلجوقیان از بلخ و خارزم تا اصفهان وری را مسخر ساختند، در بدخشان مستقر شده حکومتی خارج از حوزهء سلاجقه تشکیل داده باشند و بعد ها ازین خاندان ابوالمعالی علی بن اسد به حکومت بدخشان رسید و بعلت حادثه ای از حکومت عزل گردید و باردیگر حکومت آنجا را به دست آورد. بهر حال درسال ٤٢٦ یعنی سال تألیف کتاب جامع الحکتین برمسند امارت بدخشان متکی بود.

در بارهء عزل او و دوباره به حکومت رسیدنش ناصر خسرو می گوید:

از فضلا و شعرا چنانك امیر شمس الدین الاعلی ابوالمعالی علی بن اسد مولی امیرالمؤمنین گفته است، به وقتی که از ولایت خویش به حادثه ای به غربت افتاده بوده است.این بیتها در آن حال گفته است و باز پس از آن به ولایت خویش باز آمده است و خدای را در محنت شکر کرده است، بر آنچه هدایت و کفایت یافته بود ازو سبحانه:

گـــر شـــد از من منال ومال و ولایت

جودو شجاعت نشد نه فضل و کفایت

شکر خداوند را که مایه به جای است

سـود کـنم گـر کـند خدای عنایت

بـدهـد روزی اگـر ولایت نـدهد

بـاری دادست زاهـدیـم هدایت

اما نگارنده دریك نسخه خطی بنام گهرریز که درحدود یکصدوهفتاد سال قبل از امروز از نسخهء خطی دیگر در نوی جرم بدخشان نوشته شده و مالك آن بنام سید گوهر از سادات اسماعیلی بود مطالعه کردم در باره حکمروایان زمان ناصر خسرو دربدخشان چنین ذکر رفته است:

«درشهر گلان و یا گلستان شخصی بنام سید علی ابن سید ثانی از جانب حکمروائی بلخ مقرر بود و از حاکمی بنام کیوی بن کیو بن کیکاوس گیلانی درمحله بنام غرمی که نزدیك به قریه حضرت سید در دره یمگان است نیز نام میبرد که ناصرخسرو و یاران او را پذیرایی کرده در حرم خود با عزت و اخلاص جای داده است . بعد از وفات کیو پسرش بنام جهانشاه در آنجا بقدرت رسیدهمچنان همین جهانشاه بنام سید عمر یمگی که در قدر دانی و حمایت از ناصر خسرو درمدت بیست و پنج سال که حکیم در بدخشان بوده نیز شهرت دارد. حتی نسب نامه منظوم سید عمر یمگی را سروده از حکیم ناصرخسرو میدانند که مؤلف آنرا از نسخه خطی آن رونویس کرده که چنین آغاز میشود:

بیـا بشنـو ز نـاصر آن سخن را — حـدیث پیشـوایان کهن را

نسب نـامـه بنظـم اظهار کردم — بـه آل مصطفی اقرار کردم

حسینی نسبت و عالی نسب بـود — بباقـر میرسد در اصل مولود

نسب اندر نسب شه اندوطیب
اگر در مکه باشند یابه یثرب

بیمگان حاکم حکمت حکم بود
ز شاهان بدخشان محتشم بود

مرو را عمر یمگی بود نام
ز ناصر دارد اندر شیخی الهام

شنو تو نسبت آن مرد حق را
بکوی معرفت برد او سبق را

زتا ج و تخت و مال و ملك بگذشت
ز خود بیگانه با او آشنا گشت

به یمن همت آن پیر کامل
کمال معرفت را کرد حاصل

بدوشی شان اندر خدمت پیر
به پا بوسش رسید از کوه نخچیر

همه وحش و طیور و جن و انسان
مراو را طابع آمدچون سلیمان

ولی حضرت پروردگار است
در آن برهان دانش بیشمار است

شنوای مرد حق از اصل و بنیاد
هم از آل پیمبر میدهد یاد

بود از نسل آن سادات اعظم
سید میر احمد آن قطب مقدم

مرا ورا گیو تابع بود و دیوان
کمر بسته بخدمت چون غلامان

سید میر احمد اولاد علی بود
زشاهان بدخشان او ولی بود

علی فرزند حارث بود دراصل
که او سید همان بودند از نسل

مر او را بود پدر ترك سیلمان
مقامش مکة الله بود و گیلان

پدر او راست سید ماه انور
شده از نور او عالم منور

ورا اندر مدینه جایگا هست
برین تقریر من ایزد گواه است

حسین ماه او را هم پدر بود
زخاك کربلایش بود مولود

مقام و مسکن و ماوای آن شاه
بود درکربلا ولله وبالله

شنو تقریر این پاکیزه گوهر
بدو اولاد یحیی قلندر

که او سادات ملك آن مکانست
ز آل مصطفی او بیگمان است

محمد باب یحیی قلندر
برخ ماه و بقد سرو صنوبر

محمد را چو عبدالله بـاب است پدر او را حسن عالی جناب است
چو مالك باب آن سید حسن بود بـاو سید عجم مهر زمن بـود
عجـم چـون آل ابراهیم بـاشد ز آنــرو واجب التعظیم بـاشد
کـه ابـراهیم آل بـاقر آمـد بـآل او سیـادت ظاهر آمـد
چـو باقر آل زین العابدین است طـریق نسبت آن شاه دین است
چو زین العابدین آل حسین است حسین آل علی نور دو عین است
نسب این است عمر را کمـائی طلب از بـاطن او هر چه خواهی
بود او مرد خدا دان و خـدا بین نـباشد منکـر او غیــر بیدین
ز نـاصر نسبت عمر تو بشنو بقـول نـاصر خسرو تـو بگرو

****

۱۲

چله خوانی درسموچها

ناصر خسرو مدتی در سموچ ها در بین خاش و گلستان (جرم) که هنوز هم آثار آن باقیست مدتی مشغول عبادت بود. تا اینکه مورد اذیت و آزار پسران و مردان نا اهل آن محل قرار گفت و او در بارهء آن مردمان دعای نامیمون کرده است. و نام آنمحل را که گلستان بود«جرم» گذاشت.

آندعا درحق آنمردم کارگر افتید. از مشاهدهء نزدیك و معامله وگفتگو بامردمان جرم چنین فهمیده میشود که این مردم بطور عموم «پر استعداد، ماجراجو، بیوفا و دور از آداب مهمان نوازی و حق شناسی است که روح اتحاد از بین آنها رخت بربسته ، برادر دشمن برادر، یکی برای دیگری ایجاد مشکل کنند»

این دو مصرع ناصر خسرو در حال آنها صدق میکند.

دشمن جان پدرگردد پسر از بهر مال

دختران کینه ها با ماداران خواهد گرفت

در بین مردمان جرم مثل شده است که میگویند: جرمی باش اما در جرم نباشید، به این مفهوم که همسایه باعث اذیت همسایه و خویش باعث نا آرامی یکدیگر و برادردشمن برادر و پسر درانتظار مرگ پدر بخاطر ثروت اوهست.

جرم فعلی و یا گلستان گذشته یکی از مناطق خوش آب و هوا و

ثروتمند دربدخشان است. اما مردمان آن یکی از دیگری نا راضی و نا خوشنود اند.

هرکسی قدرت بگیرد بر سر دیگر زند

آندیگر درزیر پای دیگران پر پـــر زنـــــد

روح بی رحمی بهر یك خود بخود گردد پدید

خواه که خود حضرت بداند مدعی گردد سید

****

۱۳

شبی در اسکان

شب تا رو سرد زمستانی بر سنگ و چوب سردی اش را اثر پذیر ساخته بود و ا زهرطرف صدا های کفیدن شاخه ها از جنگل جوار قریه بگوش میرسید.

در همچو شبی حکیم ناصر خسرو وارد قریه اسکان که درمسیر درهٔ بسوی یمگان بود مانند مسافر نا آشنا در ب خانه ای را میزند که او مسافر است، به جای شب باش ضرورت دارد.

صاحب خانه با بی اعتنای و دور از عاطفه انسانی او را جواب رد میدهد. او درب چندین خانه را میزند تا اینکه درخانه یی یکی از باشنده گان در اطاق سرد و بدون فرش فرود میأید و آنشب را درهوای سرد و با نان قلیل سپری میکند.

فردای آنشب پیر و جوان بر او جمع میشوند و بدون اجازه او به لباس و کتابهای او دست میزنند و باعث اذیت و آزار او میشوند.

ناصر خسرو که درلباس درویشان بود بدون آنکه خود را معرفی کند قریه را ترک گفت:

برای اینکه از کمین دزدان این قریه در امان باشد به عجله دریا را بسمت غرب قریه عبور نمود. تا از تهلکه نجات یابد او در اثنای عبور از

دریا کفش پایش بدریا افتید چون او در حالت اضطراب و قهر بوه بدریا گفت: که خیرت به هیچ جا نرسد و هر سال نیم زرع برزمین فرو روی.

براستی این دریا که سر چشمه دریای کوکچه هست در مسیرخود از دره یمگان الی پل سوچ که در نزدیکی جرم است مانند نهر عمیق که گویا دست انسان در آن کار کرده خالی از استفاده آبیاری است او در باره ساکنان اسکان دومصرع گفته است:

دو گروه درین عالم اند بی ایمان   سنی سین ا و شیعه یی اسکان

آن گروه سنی سین دریکی از بلاد هند است که ناصر خسرو درسفرنامه غربی خود در آن اشاره کرده است. اما شاهدان عینی گویند که مردمان اسکان که همه اش شیعه اسمیلی هستند در جمله قطاع و طریقان و دزدان و ترياكيان و از جمله بی رحمان در واحد اداری جرم اند.

****

۱٤

سر سیل مسکه به بیل

آنزمانیکه ناصر خسرو ناخوشنود از قریه اسکان خود را در محلی دیگری رسانید که نامش سر سیل بود. با رسیدن در آنجا زن و مرد از سیمای او فهمیدند که او از جمله مردان روحانی بزرگ است . آنها با نهایت اخلاصمندی از او پذیرایی کردند انواع مختلفه غذا ها را پیشروی او گسترانیدند. زمانیکه حکیم از آنجا دریا را عبور نموده بسمت شرقی دریا گذشت و در بالای همان کوهی که در او نور الهی دمیده بود و پیشاپیش او در حرکت بود . مقام دایمی اختیار کند، دست ها را به آسمان بلند کرد و درحق ساکنان قریه سر سیل دعای خیر نمود و دو جمله را گفت: سر سیل مسکه به بیل بعد از آن تاریخ تا هنوز درخانه هریك از ساکنان سر سیل شیر و قیماق و مسکه و پنیر فراوان پیدا میشود و مردمان آن دهکده که درمقابل آرامگاه فعلی ناصرخسرو در آنطرف دریا زنده گی دارند همیشه از وفور نعمت و زندگی راحت برخوردار اند و بادل آرام و اعتقاد راسخ فکر میکنند که دعای نیك حکیم ناصر خسرو ضامن فراوانی مال و راحت جان شان اند.

****

۱۵

پرنده کوه

کوهیست به یمگان که بیـــنند گروهی
کزچشم حقیقت سپس استر شفا اند
کوهی که در او نور الهی است، جواهر
آنها کــه جــوهر جویند کجا یند

آنگاهی که خسرو اسکانرا ترک گفت و به نزدیک دهکده سر سیل رسید به امر الهی کوهی پیشاپیش او که جایگاه ابدی یعنی مرکز فکر او آرامگاه او در دره یمگان بدخشان شد در حرکت بود تا اینکه آنکوه از سمت جنوب غربی از آنطرف دریا بسوی شما ل دره پرید که بعد ها جای عبادت و تبلیغ ناصرخسرو شد.

مولف این رساله خود علامه کنده شده آنکوه را از ارتفاع تپه بالاتر از آرامگاه ناصر خسرو که بنام لنگر یاد میگردید بسمت جنوب غرب بچشم سر دیده است که بفاصله تخمینی دو کیلو متر از جای فعلی اش مسافه داشت.

از چند نفر از پرواز کوه و جا بجا شدند آن پرسیدم. هر کدام شان چنان با باور و اطمینان صحت آن واقعه را بیان کردند که گویا هیچگاه به افسانه بودن آن نه بلکه به واقعیت بدون شک و تردید آن دلالت داشت.

۱۶

سه نفر سنگ شدند

در یکی از روز ها ناصر خسرو از دره کران عبور میکرد دید گروهی بیل وُ کلند بدست در کندن جوی آب مشغول اند او داواطلبانه بیلی را گرفت و چند لحظه در آنجوی کار کرد. تا در لحظات کوتاه چند برابر یکنفر کار جوی به پیش رفت . او بیل را گذاشت و به سفرش دوام داد.

ناگهان گروهی کارگران ملتفت شدند که آن پیرمرد درچند دقیقه کوتاه کار چند نفر را انجام داده است. آنها راه را برناصر خسرو گرفتند و او را مجبور نمودند تا باایشان روز تمام بکار دوام دهد.

ناصر خسرو را آنروش خوش نیامد و گفت : یك ریسمان بیاورند تا او نحوه ای کار خوب را برای شان تمثیل کند.

آنها ریسمان آوردند ناصرخسرو وسط ریسمانرا در نقطهء آهن و چوب دسته بیل بسته کرد و هر دو سر ریسمان را بدست دو نفر داد و سومی را گفت : تا دسته بیل را بدست گیرد و بنام هنجه کار را آغاز نمایند. آنها بنا بدستور حکیم آغاز بکار نمودند و در اثنای فشار ریسمان کنده شد و هر سه نفر درمقابل کوه بچه ای اصابت کردند و از آ نقطهء فواره بزرگ آب شیرین فواره کنان سرازیر شد و آن سه نفر به سنگ تبدیل شدند. هنوز آن مجسمه های سنگی با چشمه آب زلال، هر بیننده را با یادی کرامات حکیم ناصر خسرو میاندازند و آنها آن داستان را یکبار دیگر با خود تکرار نموده از آنجا عبور میکنند.

****

۱۷

سگ چوچه زیر پلو

گویند که عده‌ء از معاندان و دشمنان ناصر خسرو درکرامات او شك کردند و روزی او رادر قریه سر آب به مهمانی دعوت نمودند و چوچه سگی را کشتند و گوشت او را در زیر کاسهٔ پلو نهاده آنرا پیشروی حکیم گذاشتند.

آنگاهی که حکیم ناصرخسرو دست بسوی آن کاسه پلو دراز کرده با صدای بلند چخه گفت: ناگهان چوچه سگی از زیر پلو جست زد و از بالای دسترخوان خود را بزانو و بغل عده ای زدند و با شتاب بسوی دامنه کوه گریخته از نظرها ناپدید شدند .

حاضران از آن حادثه مات و مبهوت شدند و ناصر خسرو با تأمل و خموشی مقدار نان وماست طلب کرد و آنرا خورد. حاضران فهمیدند که ناصر خسرو از جمله ا ولیاهست ونباید به کرامات او شك آورد. آن قریه اینك بنام چخان نامیده میشود و این داستان را هریك از باشندگان دره یمگان و ساکنان دره سرآب از نسلی به نسلی به یاد دارند و همیشه این داستانرا یکی بدیگری میگویند و کرامات حکیم ناصر خسرو را به یاد میآورند.

****

۱۸

چشمهء ناصر خسرو

روزی ناصر خسرو از خاروق مرکز فعلی ولایت بدخشان تاجکستان میگذاشت تا به نقطهء در دامنه تپه خاکی مرتفع آثار آبرا کشف و با دانش طبیعی خود آنرا حفر نموده چشمهء آب ذلال فراوان از آن سرا زیرشد.
اینك آن چشمه بافواره های سفیدش هر سیاح و بیننده را به یاد دوران که حکیم از آنجا گذشته می اندازد. در آنجا لوحه ای بزبان روسی که حکایت از قدمگاه و چگونگی حفر چشمهٔ آب در قرن یازدهم میلادیست درروی لوحه سنگی حك شده است . نگارنده این چشمه آبرا در سال ۱۹۹۰ میلادی در سفر که به پروگرام دفتر ملل متحد از طریق اشکاشم افغانی به آنجا رفته بودم بچشم سر دیدم و قطعه فوتویی خود را درمقال آن چشمه گرفته که در دورنمای آن چشمه مدرسه عالی تحصیلی نیز به نظر میخورد.

****

۱۹

اتنگ ها (۱)

درطی سالیان متمادی راه رفت و آمد زمستانی بین خواهان و درواز وجود نداشت ، تنها درسال شش ماه بود که هرکس میتوانست از راه حوض شاه دشت اثیش و کوف بدروازه رود.

گویند دریکی از روز ها ناصرخسرو که هم شاعر و مهندس بود خواست تا از خواهان بدرواز رود به فکر او وهمت دوستانش در بین قریه کوچکی سفید او (سفید آب) و لوگرد به طول دو و یا سه کیلو متر درسینهء کوهای مقابل مسیر دریای پنج، آتنگ ها را ساختند.

آتنگ ها که پیاده روهای پر خطر درکمر گاه کوه ساخته شده یکی از طرحهای هندسی و کوه نوردی است که با چوپ ها و خیمچه های ایرغی در زمانش کم نظیر بوده است .

آغاز آن راه پر خطر را پی پیك ها و انجام آنرا عرب و عجب (عرب و عجم و یا غریب و عجیب) گویند. هر گاه رهروی بخواهد که از آنجا عبور کند یك وقت بجای میرسد که هیچ چیز را نمیتواند بدست خود بگیرد و آنجایست که هر کس لاجرم تیاق و یا عصاء چوبش را که اکثر از چوب

---

(۱)- آتنگ ها در هفتاد کیلومتری علیای خواهان بدخشان درسمت درواز درمسیردریای پنج موقعیت دارد. و راهئیست از دل کوه که توسط چوبهای ایرغی بر آن زینه ساخته است.

ایرغی است در گودالی سینه کوه میاندازند و آن محل را «تیاق پران» گویند.

تیاق پران انباریست از تیاق ها و یادگاریست از صد ها مسافر تیاق بدست که اینک چهره، در نقاب خاك کرده اند . هیچ رهروی تیاق بدست تیاقی را در بیست سال اخیر در تیاق پران نینداخته است، زیرا چهره آتنگ ها تغییر کرده است.

****

۲۰

مدرسه منجان

خسرو درمنجان رفت و سیزده سال در انجا زیست . مدرسه و مسجد بنا کرد. درهر دهکده چله خانه داشت و دوازده هزار پری در تسخیر او بود. روزی از بهارستان بزرگان دیار بدخشان چون سیدمحمد مدنی و سیدمحمد محدث و احدی دیوانه و آفاق محمد و خواجه حمیدالدین جهت دیدار وزیارت او آمدند.

آنروز خسرو درشیخان بود و شاگردانش درس میداد. او به یکی از شاگردانش گفت: برو بخانه همان گوسفند فربه را بیاور .آنگه که شاگرد گوسفند را آورد. خسرو به یکی از پریان تسخیری خود گفت: آن گوسفند را ذبح کند. پری تسخیری آنطور نمود و بعد استخوانهای آن گوسفند را یکجا نموده دوباره آن گوسفند را لاغر اندام زنده کرده در گلهء گوسفندان رها کرد. آنشب مهمانان از آن گوشت تناول نمودند و باقی در بین شاگردان تقسیم گردید. این کار دوام کرد. روزی یکی از شاگردانش در خانه یی خود طعام نخورد مادرش گفت: که چرا طعام نمیخورد. شاگرد به مادرش گفت: استاد ما هر روز به کسی امر میکند که چشم ما آن کس را نمی بیند، اما او یك گوسفند را از گله میگیرد و میکشد و بما کباب تیار میکند و دوباره همانکس که چشم ما آنرا نمی بیند او را زنده کرده درگله گوسفندان رها میکند.

مادر بفرزند گفت: اگر استاد دوباره آن گوسفند را بکشد یکدانه

استخوان آنرا بمن بیاور. آن پسر چنان کرد . مادر فهمید که آن مرد از جمله اولیا است و به شوهر ش گفت : این معلم از جمله اولیا بوده و مگر شما قدر او را ندانسته خدمت او را آنطوریکه شایسته یی اوست انجام نداده اید. بعد از آن پیر و جوان بدنبال خسرو افتیدند. تا از او قدردانی کنند و دست و پایش را ببوسند. خسرو به آنها گفت : شما بروید من خود به دیدار شما می آیم .

جوانان قبول کردند اما پیران گفتند که ما این مرد وکیل را بزور با خود میبریم ناصر خسرو عصا بر زمین زد و به اطراف خود سه بار چرخید و بعد پرواز کرد تا در جای رسید که مردم کران جویبار تراشیده ایستادند. ناصرخسرو بر حسب عنعنه مردم گفت : «قوت کار» آن مردم بی بصیرت از خسرو خواستند تا به ایشان یاری رساند. خسرو بیل را گرفت و بسرعت قسمت از جوی بار را درست کرد. حاضران دیدند که خسرو مردی خارق العاده است با چنان مهارت جوی را پاك کرد که دیگران حتی بروز ها از آن عاجز اند.

آنها خسرو را نگذاشتند که براه خود روند. خسروگفت : کرانی من کورانی منجانی من تا بعد ازین خون یك آدم را در سر جویبار نریزند هر گز نهرایند.

خسرو این بگفت و از نزد آنها مانند پرنده پرواز نمود و درمحل بنام باغان نشست. آنجای بود که خواجه حمیدالدین ضریری، سیدمحمد مدنی، احمددیوانه، شاه سیدمحمدمحدث و بابا افاق محمد پروازی بدیدار حکیم ناصر خسرو درانتظار نشسته بودند.

حکیم با یاران آن مکان را ترك و به یمگان آمدند.

****

۲۱

مسجد سلطان

در قریه منجان مسجدی از یادگار طرح عجیب از ناصر خسرو بجا مانده بود و دارای سی ونه و یا چهل ویک ستون داشت.

هر گاه کسی درمرحله اول ستونهای او را حساب میکرد سی ونه و بار دیگر که حساب میکرد عدد چهل ویک را بدست میداد. این طرح مانند مناره های تاج محل هندوستان از اشکال خارق العاده هندسی بود که طراح آن حکیم ناصر خسرو مهندس چیره دست آنزمان بوده است.

این مسجد تا سال ۱۹۷۹ میلادی باهمان طرح وشکل خود باقی بود. با تاسف که در اثنای جنگ های محلی دوران جهاد مردمان نورستان و باشندگاه منجان درسال ۱۳٦٤ هجری شمسی این مسجد مرکز تفنگداران بیگانه از علم و فرهنگ قرار گرفتند و با خاك یکسان شد. با تجدید اعمار آن دیگر آن طرح اعجار آمیز برای ابد نابود گردید.

****

۲۲

نقب بـــازار دره

با ترک کردن کران و منجان ناصر خسرو با یاران خود چون خواجه حمیدالدین - سید محمد مدنی و احمد دیوانه- شاه سید محمد محدث و باباقاق محمد پروازی عازم یمگان شدند. و بر سر مغاره صوفه زدند. آن مغاره درزمین تند بود و در اطراف او جویهای آب از بلندی تپه سرازیر و منظرهء خوش سیمای را تشکیل داده بود .

ناگهان مردی آمد و پیشروی خسرو و یاران او ایستاد و گفت : ای قلندران ! با بودن شما درین محل مزرعهء من درینجا خالی از بهره میماند.خسرو گفت: ای مرد این صخره را با زمین اطراف آن بما بفروش، ما بتو زر میدهیم و تو غنی از مال میشوی. آنمرد گفت: لازم است با عجوزه خود مصلحت کنم و سخن باز گویم خسرو گفت:بفرما! آنمرد بخانه اش رفت و با زن خود مصلحت کرد و دوباره نزد خسرو آمد گفت: اینک من این آبرورا با زمین اطراف آن بشما میفروشم حکیم گفت: نامت چیست؟ مرد گفت: نام من شاد است اما زنم مرا شادی میگوید.

خسرو گفت : ای مرد دامنت را بسوی من هموار و چشم خود را بسته نگهدار تا من بهایی زمین را بدامنت بگذارم. بشرط آنکه تا بخانه نرسی دامن را بکسی نگشایی. آنمرد چنان کرد و خسرو از ریگهای آن جر آبرو چند مشتی بدامن او انداخت و آنمرد روبرو بخانه اش رفت. چون بخانه

رسید دامن را درحضور عجوزه اش باز کرد دید که همه زر و اشرفی بود . چشم پیر زن را حرص گرفت و بشوهر خود گفت: قلندران قیمت زمین را کم داده اند . این بار آ ن مرد خریطه چرمی (سناج) خود را به پشت کرده نزد خسرو رفت وگفت : عجوزه ام گفته است که آن زر و اشرفی که شما در بدل این جایگاه داده اید کافی نیست. خسرو گفت: اگر آن خریطه چرمی تو پر از مروارید شود زنت راضی بفروش این جر آبرو خواهد شد ؟ آنمرد گفت: بلی! خسرو به شادی گفت: چشم خود ببند و دهن خریطه را باز بگیر آنمرد چنان کرد. خسرو از ریگهای آن جر آبرو خریطه را پر کرد و گفت: اینك خریطه را به پشت نما و بخانه ات برو و در آنجا دهن آنرا باز و بما احوال بده آنمرد چنان کرد. چون بخانه رسید و بازنش هر دو خریطه را بر زمین فرو ریخت دید که همه اش مروارید غلطان است. آنزن دوباره بشوهرش گفت: این قلندران ثروت بسیار دارند تا میتوانی ازینها زیاد بگیر. اینبار برو و خریطه یی دیگر را پر از زر و مروارید نموده ازنزد شان بیار . آنمرد بار سوم با خریطه خود نزد خسرو آمد و گفت : بهایی زمین او بیشتر از آنچه هست که شما داده اید من زر و مروارید بیشتر میخواهم . آن حرص و آز دور از انصاف باعث اعجاب خسرو شد و گفت: ای مرد تو شاد و شادی نه بلا بوده ای و چشم حرص ترا ریگهای بیابان پر نخواهد کرد. آنگه به او خطاب کرد و گفت : برو «یکی تو دونشود» آنمرد چون بخانه رسیددید که هر دو پسر ش و هر دو چشم حریصانه زن او کور و زر ها به خاك مبدل گردیده است حکیم با یاران در دامنه بالای آن غار لنگری بنا کردند. درجمله چوبها یکدانه تیر کوتاه بنظر خورد خواجه حمیدالدین گفت : یا پیر این تیرکوتاه است . خسرو گفت:اگر چرم را دندان کند دراز شود به امر خدا این تیر چوب را استوار نماید تا دراز شود. یاران چنان کردند دید که آن تیر چوب یك گز از اول دراز ترشد. حکیم بایاران نماز شکرانه بجا و گوسفندی را ذبح ، نذر و

دیگران آمدند و خوردند. آن پشته بلند غیر مسکون بود و اولین بار سنگ تهداب لنگر آنجا برزمین نشست . از علیا آندره و پشته شیخاوه و پایان بازارك آب سرد وسفید و سهمناگ جریان داشت. خسرو با یاران در دهن آن غار آمدند و با شمع و چراغ طی طریق کردند دیدند که از هر دو کنار آب غار چشمه های آب جاریست. هر قدر به پیش رفتند در سر راه خود به چنان جایگاه نشیمن و مزارع کوچك و گل بته های مرغوب برخوردند که مانند آنها درروی زمین ندیده بودند خواجه حمیدالدین پرسید ای برهان الاولیا آیا میدانی که انجام اینغار به کجا منتهی میشود حکیم گفت: من درجلو شما بدنبال طی طریق میکنیم تا دیده شود که از سپرده غیب چه بظهور آید برهان الاولیا درجلو و یاران بدنبال ساعت ها سفرکردند تا چشم شان به نور آفتاب در آنطرف کوهای بلند در محله چترار بنام گرم چشمه آشنا گردید و خود را در جای دیگر دیدند. حکیم گفت: اینجا چله خوانی خواهیم کرد و پیروان نوبما خواهد پیوست بعد از چهل روز عبادت و سماع و سیر وسیاحت از کشمیر و گلگیت و کنجوت دو باره بر در غار آمدند و با برهان الاولیا دوباره داخل مغاره شده بعد از طی سفر طولانی بدره یمگان رسیدند.

آن مغاره جایگاه پریان تسخیری حکیم و آنطرف مغاره درچترار زیارت گاه مردمان محل گردید.

****

۲۳

در گهواره سیار

نقل است که بعد از شهادت امام موسی کاظم پسران و دختران او که به سی هشت تن میرسیدند از خوف خلفای عباسی از حومه بغداد برآمدند و دراطراف و اکناف ایران پراکنده شدند.

از جمله سلطانشاه علی پدر میر ابراهیم «رضا» در استان یزد که خرابه بیش نبود مسکن گزین و بالتدریج به همت ده هزار از پیروان آل محمد در آنجا شهری را بساخت.

پسر او میر سید علی شاه و پسر میرسیدعلیشاه میرسیدیحیی قلندر و پسرمیرسیدیحیی قلندر میر سید عبدالله و پسر او سید حسن شاه و پسر سید حسن شاه سیدقاسم شاه و پسر سید قاسم شاه سیدابراهیم و پسر او میر سید علی و پسر میر سید علی میرسید ابراهیم و پسر ش میر سید محمود و پسر او میر سید علی شاه و پسر او شاه حسن یکی پی دیگری درسلك پیشوا و امامان زنده گی را پدرود میگفتند. از جمله شاه حسن نیز مانند اجدادش پیشوای شهر یزد بود.

گویند شبی شاه حسن در خواب دید که مردی عزیزی بخانه اش مهمان شد و گفت: چون من بخانه ات آمده ام امیدوار باش که در خانه ات فرزندی تولد شود که او بر گزیده خدا باشد. ماه ها سپری شد تا در خانه شاه حسن طفلی بدنیا آمد . آن طفل را در

گهواره نهاده و نام او را سید علوی گذاشتند.

شبی گهواره او را در نزدیك چاه آب گذاشتند، آنشب آن گهواره از نظرها نا پدید گردید و بعد از چار شب دوباره درسر چاه آب پیدا شد. از غیب و آشکار شدن گهواره طفلی بعد از چهار شب پدر و نزدیکان این طفل فهمیدند که او طفلی دیگریست .

آن طفل بزرگ شد و بعد از چارسالگی در پای او درد مزمن پیدا شد که هیچ طبیبی علاج آن نتوانست . او شبی در خواب دید که مردی نورانی با محاسن سفید درنظر ش آمد و سرش را در بغل گرفت و گفت: ای فرزند شفاء تو بدست ناصر خسرو است. سید علوی خوابش را به پدر گفت : حسن شاه در جواب گفت: ای فرزند خوابت مبارك است من و برهان الاولیا ناصر خسرو پیروی یك امام هستیم .

حسن شاه تدارك سفردید و سیدعلوی را به غلام ورزیده و کهنه کار خود که نامش بابا حیدری بود سپرد و در مقابل این کار تعهد کرد که هفده نفر از پسر و دختر و نواده بابا حیدری را آزاد نماید.

بابا حیدری نیز تعهد سپرد که سید علوی را چون جان شیرین درین سفر با خود برد و به خدمت حکیم نا صر خسرو رسانیده در خدمت او باشد.

با با حیدری گهواره سید علوی را برمرکب راهوار بار نمود و سفری خود را بسوی شرق جانب خراسان آغاز و درهرجا که میرسید در جستجوی طبیبی بود تا درد پای این بیمار را شفاء دهد. سفر طولانی او از یزد آغاز و بعد از طی منازل به کابل و از طریق پنجشیر در فصل سرما در عبور از کوتل انجمن برف گیرشد.

این مرد کهنه کار لاجرم گهواره را با طفلش در پناگاه سنگی نهاد و خود درجستجوی دهکده شد تا اگر بتواند به کمك ساکنان آن سید علوی را از مرگ نجات دهد. او درسر راه خود خانه نوآبادی را پیدا کرد که در

صاحب خانه بدره و پسر او را مردانه نام بود.

با دیدن مردانه از بابا حیدری پرسید که درین سرمای زمستان به چه علت درینجا سفر نموده است. بابا حیدری با اضطراب از او کمك خواست تا طفلی سیدی را که بخاطر تداوی باخود آورده است و اینك درزیر سنکي پناه است نجات دهند. هوا تاریك شده بود دیگر مجالی آن نبود که با با حیدری خود را به سید علوی برساند.

بابا حیدری با آه و ناله شب را درخانه بدره گذرانیدو فردای آن شب با مردانه جانب پناگاه علوی شتافت و چون در آنجا رسیدند دیدند که آنطفل در بین کهواره خواب است.

چون دست بر گهواره زدند طفل از خواب بیدار شد و گفت! بابا حیدری آیا هوا برای عبور از اینجا مساعد است؟ بابا حیدری آن طفل را باخود بدهکده آورد و سه ماه در آنجا ماند تا برف های زمستانی به پایان رسید و در آغاز بهار بهنگام سرجه (یخ زده گی برف) کوتل انجمن را بعزم بدخشان عبور نماید.

فصل بهار رسید و مرغکان نوروزی درکنار دریا دیده می شد. باباحیدری دوباره گهواره سید علوی را به مرکب راهوار بار نموده کوتل را عبور نمود. او ناگهان در پهلوی خود مرد فقیر و عارف را دید که از او میپرسد. ای بابا حیدری خداوند ترا اجر خیر دهد که با آوردن این طفل چقدر زحمت را قبولدار شده ای با با حیدری گفت: ای پیر خردمند ما از آستان یزد آمده ایم ، شما چطور از حال ما مطلع هستید؟ ناگهان آن پسر از گهواره صداکرد دردم بدرمان آمد - خواجه طبیم توئی- آن کودك گفت: ای بابا حیدری دردم تسکین شد طبیب من همین مرد است . این بگفت و خود را بدامان آن عارف انداخت و آن پیر مرد عارف طفل را بالای زانوی خود گرفت و از نظر بابا حیدری غائب گردید.

آنحالت باباحیدری را به اضطراب آورده وادار به گریستن کرد. تا او را خواب ربود، او در خواب دید که آن مرد عارف با درویشان زیاد نشسته به او میگوید که در راه شو، درهر کجای که سگان بسوی تو غرش و فریاد کنند درآنجا توقف نما که آن پیر مرد عارف با گهوار گم شده اش در آنجا خواهد بود.

بابا حیدری را آنخوب بیدار نمود و سراسیمه درجستجوی گهواره گم شده اش براه افتید تا درجای رسید که گفتند اینجا گلفزار است.

او در بالای کوه بچه ای دو زاغ را دید که با صدای های پی در پی اینطرف و آنطراف در پرواز بود و چند سگ راهرو عوعوکنان او را درمیان گرفت.

بابا حیدری را آن حادثه امید وار ساخت و درگوشهء از آن راهرو نشست، دید که در قریهٔ مجاور او انبوهی از قلندران درحالت نماز و سماع صوفیانه اند، او بسرعت خود را بدانجا رسانیده با قلندران پیوست.

دید که آن پیر مرد عارف سرخیل قلندران است و همه به سخنان حکیمانه او همه گوش فرا میدهند. بابا حیدری ادای احترام کرد و به خدمت آن مرد عارف شرفیاب شد. حکیم به او خطاب کرد که او ناصر خسرو است. و این دهکده را یمگان گویند که محل دایمی او و سید سهر آب ولی است بابا حیدری با کمال ادب آن شیوه را پذیرفت و در سلك درویشان درآمد و تا پایان زندگی درخدمت برهان الاولیا بود.

****

۲٤

دختر فلج شفاء یافت

درزمان ناصر خسرو مرکز حاکم یمگان دردهکده غرمی که در چارکیلومری سفلی حضرت سیداست قرار داشت..

نام آن حاکم کیوی بن کیوبن کی کاوس گیلانی از امیران قدیم بدخشان بود . او به برهان الاولیا ناصر خسرو ارادت داشت و همیشه در رفاهیت حکیم کوشا بود. او وفات کرد و در مقام او پسرش بنام جهانشاه جانشین او گردید در یکی از روز ها حکیم ناصر خسرو جانب جرم روان بود تا در سرراه خود در قریهء بنام کلفزار رسید. دید چند زن کهن سال بیماری را در گوشهء باغ نهاده در خدمت او اشتغال دارند.

حکم از آنها جویای حال شد. گفتند که این بیمار دختر کی کاوس گیلانی حاکم یمگان است. او از زبان گنگ و از دست و پا فلج هست. ما چند زن کهن سال درجملهء دایه ها خدمت گذار او هستیم . و در مدت چهارده سال بدینموال این دختر بیمار را پرستاریم.

حکیم فرمود :کاسه آبی را آرند. آنها آب آوردند و به خسرو دادند. برهان الاولیاء در بین آن آیات قرآنی و دعا های شفاء مرض را خواند و دوباره بدایه ها داد تا به آن بیمار دهند. دایه ها آنکار را نمودد و دختر گنگ و فلج بعد از نوشیدن آن آب معجزه آسا شفاء یافت و با زبان گویا و دست و پای گیرا در رفت و آمد شد. حکیم ناصر خسرو از دیدن آن دختر سالم که لحظه پیش فلج بود خوشحال شد و راه خود را در پیش

گرفته آنجا را ترک گفت: آندختر شفا یافته خسرو را دنبال و کاسه آب دیگری را تقاضا کرد. حکیم گفت: ای دختر کی کاوس! چون من نفس را کشتم ونفس را به یاد خالق بی نیاز زنده کرده ام اگر این بار دوباره همان نوع آب دعا شده را بتو دهم درشکم نوشنده‌ء آن موجود زنده بوجود خواهد آمد. اما اندختر به همچو نصایح حکیم گوش نداد و گفت: ای عزیز خدا ترا به خالق بی همتا قسم که جرعه آب دیگر بمن بده تا بخاطر سلامت جانم بنوشم.

چون برهان الاولیا نام خدا را شنید گفت:

راستان را رهی خطر نبود   هر کسی کج رو است در خطر است

آن خبر که ناصر خسرو بانفس مسیحای خود با دادن کاسه آبی خواهر فلج و گنگ ملك جهانشاه حاکم بدخشانرا علاج کرد در تمام کوهستانات دور و نزدیك شایع و پیرو جوان از آن کار خارق العاده خبر شدند.

برهان الاولیاء سفرش را جانب قریه گلان (جرم) آغاز نمود و بعد از مدتی دوباره به یمگاه آمد. اندختر صحت یاب خود را بخدمت برهان الاولیا رسانید و از او خواست او را چون خادم دربانش قبول نماید. تا به او سعادت ابدی نصیب و درخدمت حکیم بوده بوی آب و نان دهد.

حکیم به آن دختر اجازه داد تا درجمله پیروان در عبادت و تعلیم و تهیه آب و نان سهم بگیرد. اما به تدریج از کاسه آبی دومی که حکیم به او داده بود در شکم آن دختر به موجود زنده تبدیل و هر روز بزرگ و بزرگتر شده میرفت.

بعد از هفت ماهگي - اطرافیان او فهمیدند که آندختر حامله و منافقان و دشمنان حکیم چون قاضی نصرالله و نصرالدین از آن حادثه شایعه ای خصمانه بر علیه حکیم ناصر خسرو بدربار ملك جهانشاه پخش نمودند که گویا این کار در خانه حکیم صورت گرفته باشد.

به تحریك قاضی نصرالله که همیشه خود را در علوم آنروز کمتر از برهان الاولیا نمیدانست فرصت خوبی بود تا حسن نیت ملك جهانشان را تبدیل بدشمنی و او را وادار به قتل حکیم ناصرخسرو نماید.

او به کمك همدستان خود فتوای را صادر کرد که چون خواهر ملك جهانشاه بدون عقد نکاح ناصر خسرو حامله گردیده بناءً قتل او بحکم شرع از جانبِ ملك لازمیست. چند روز در دربار ملك جهانشاه بحث و گفتگو گرم و فتنه انگیز بود تا در فرجام جهانشاه وادار به قتل برهان الاولیا شد.

جهانشاه لباس سرخ به تن و شمشیر حمایل به گردن سوار بر اسپی بقصد کشتن حکیم جانب یمگان سفر کرد. چون خواست سوار از پل کلفزار عبور کند ناگهان به امر خدا آن پل واژگون گردید. و از دهن و بینی او در آنحال زرداب و خون چکیدن گرفت و قطرات پی درپي او در کنار دریا به سنگ مبدل گردید. مردمان اطراف پل جمع شدند نوکران ملك حیرت زده در انتظار امر او بودند. بعد از مدت زمانی چکیدن زرداب و خون قطع شد و ملك جهانشاه بهوش آمد. فهمید که در بالای زین اسپ میخ شده و با سطح بالای پل در هوا معلق و واژگون است.

او بدرگاه خدا آغاز به تضرع و توبه کرد و از خداوند طلب عفو نمود و گفت: خداوندا اگر مرا ازین تهلکه نجات دهی تا زنده ام بجز عبادت درگاه تو چیز دیگری نکنم. توبه ملك قبول شد و پل راست گردید و اسپ او از آن پل گذشت و خود را سالم بدربار حکیم ناصر خسر و در دهکده یمگان رسانید. ملك جهانشاه از اسپ پیاده شد، لجام آنرا به گردن و شمشیر خود را در دهان گرفت باجمع از ارکان حکومت خود ومحاسن سفیدان ، علمای دین و مردمان دهکده عفو گویان از دامنه تپه عبادتگاه حکیم ناصرخسرو آهسته آهسته به بالا شدند تا خویش را بر سر صفه ای که بر درغار عبادتگاه حکیم بود رسانیدند. دیدن که حکیم ناصر خسرو

مشغول عبادت و سماع با درویشان اند. ملک جهانشاه سلام کرد: برهان الاولیا فرمود: ای ملک جهانشاه بدانکه اینک وجود تو از کبرو ریا و افکار واهی مصفا شده دیگر تو آن ملک جهانشاه بااندیشه ناپاک نیستی ملک زمین را بوسه کرد و گفت :ای برهان الاولیا صاف شدم در درون خود نور ایمان می بینم او این کلمات را سه بار تکرار نمود.

آنکه برهان الاولیا احمد دیوانه را امر کرد که اسپ ملک جهانشاه را ذبح و در دیگ کلان انداخته خیرات کند. برهان الاولیا چوبی را دعا نمود به قاش زین آن اسپ حواله کرد.که ناگهان به عصا مبدل ویک رکاب اسپ را به جهانشاه داد تا به یک پا در آن رکاب به ایستد. و حمد و ثنای الله بگوید و بهنگام ثنا خوانی چشم ها را بپوشد و بادل روشن چنین گوید:

یك زبانم ثنای علی گوید　　دویم ورد یـــا علی گویـــد
هین سجـده سرم بامعبود　　سی و دو بند جانم علی گوید

احمد دیوانه دوچوب زین را درزیر دیك ماند و به یك پف گشت را پخت و ملک جهانشاه حمد و ثنا از عمق دل گفت و خلایق جمع شدند و آن گوشت اسپ را تقسیم نمودند.

بعد از آن برهان الاولیا چراغدانرا روشن کرد و در ذکر و تسبیح شد و تمام مردم مجذوب گردیده نعره های الله اکبر و یا الله رآ سر دادند و برهان الاولیا بجانب کوهی کلفزار رفت و از هر طرف ولوله برآمد و عده ای مدهوش شدند، حکیم به آنها اشاره کرد که در بالای کوه بچه آن غار نشسته قرآن بخوانند و از خداوند طلب خیر نمایند و به درویشان گفت که از کوه بته آورند وبه ملک جهانشاه گفت: که من درحالت مجذوب عبادت میروم تا آمدنم گلخن مرا تازه داشته باشی تا ترا نیابت جانشینی دهم. چون حمل خواهرت نزدیك شود قاضی نصرالله و قاضی نصرالدین را

حاضر کن و همه کسانیکه در بهتان من شریك اند نیز جمع تا در آنهنگام ناظر اوضاع شوند.

برهان الاولیا درویشانرا رخصت و خود با خواجه بشیر و خواجه سلمان و سید علوی و بابا حیدری درغار عبادت آمدند و در طاعت شدند.

و سید علوی در خدمت برهان الاولیا بود و درهنگام ادای نماز بر برهان الاولیا آب وضو آوردی و باقی ایام در تحصیل علوم پرداختی.

چون زمانی حمل خواهر ملك جهانشاه رسید. کس فرستادند تا قاضیان بیایند و بچشم خود ببینند و اگر نه بینند نصرالله را بر اندازم. آنگه همه حاضر شدند و دست آ ن عورت را گرفته سه نوبت تا جلب خانه رفته و بر سر غار آورند. آنزن عطسه زده بچه یی از دهان او بر آمد سه روز زنده بود و بعد بمرد.

و ملك جهانشاه آنحال را به حکیم عرض نمود : برهان الاولیا گفت : او را در دالان مزار دفن کنید.

ملك جهانشاه از برهان الاولیا خواست تا به او اجازه دهد که قاضی نصرالله و منافقان یمکانی و کیلانی را با همان تیغ که وادار به قتل حکیم شده بود از دم تیغ کشد از بنیاد نیست و نابود نماید.

برهان الاولیا فرمود: ای ملك جهانشاه! عفو و بخشش دشمنان میراث من است همچنانکه پیامبراسلام جانیان و مشرکان مکه را بخشید من نیز تمام کسانیکه درشایعه اتهام من شریك بودند عفو و بخشش نمودم.

****

۲۵

نور عبادت درعرش معلا

ملك جهانشاه مدت بیست وپنج سال درخدمت برهان الاولیا در غاریمگان مصروف به تازه کردن گلخن وخواهرش درپختن طعام برای برهان الاولیا و یارانش بود .

روزی برهان الاولیا به یاران خود گفت بابافاق محمد پرواز ی شیرگاو را که نو چوچه داده بنام فله یاد میشود باخود آورده است. پس هریك از شما بگوید که آن چوچه گاو چه رنگ دارد؟

خواجه سلمان به احترام به پا خاست و گفت: بدن گوساله سیا و پیشانی آن سفید است .

باباحیدری گفت: خواجه درعلق آن گوساله را در شکم مادر دیده است . که سر و دم گوساله دریك جا بوده، اینك که گوساله از مادر تولد شده پیشانی نه بلکه نوك دم آن سفید است.

خواجه سلمان گفت : مگر تو از من پاك بین تری؟

باباحیدری گفت: بلی من کسی هستم که سیدعلوی را به پشت بعد از طی منازل از یزد خراسان تا بدخشان آورده ام و خدمت گذار چندین ساله شما نیز هستم مگر نباید چنین باشد.

برهان الاولیا گفت : جای بحث نیست اینك صاحب گوساله خود رسید و نان و فله بخدمت او گذارید. حاضران از صاحب گوساله پرسیدند که آیا پیشانی و یادم گوساله اش سفید است؟ صاحب آن گفت : نوك دم

گوساله سفید است. حکیم بحاضران گفت : اینست پاك بینی باباحیدری!
قلندران بذکر خدا و سیدعلوی دربیست وپنج سال مکرر نزد برهان الاولیا تحصیل علوم کرد وبه چهارده اسلوب قرآن را حفظ نمود و درحکمت و تسخیر ، کیمیا و فلکیات و نجوم و علم رموز به اوج کمال رسید و قرین به تشبیه علم امامت شد و به تالیف صحیفهء پرداخت و حضرت برهان الاولیا در رفع مشکلات آن او را رهنمود بود.

از عبادت و قول و فعل برهان الاولیا نور طاعتش به یزدان پاك چنان عروج کرد تا به عرش معلا رسید و از آنجا طبق نور برسرغار یمگان تلتلو کرد و جمهور خلایق آنرا بچشم سر دیدند که آفتاب در زمین طلوع کرد و اشعه اش به آسمان رسید و در کنج و کنار دره های یمگان از دیدن آن نور کوران مادرزاد بینا و اشخاص فلج برفتار شدند و همه صاحب مطلبان بمراد رسیدند.

مردان صالح و پارسای محل به دیگران گفتند که ازین مردی چون برهان الاولیا کوهستانات بدخشان به نور الهی و طاعت او بعرش معلا رسید. دیگر این سر زمین جای صالحان وعادلان خواهد بود . آنکه از کوه و دشت پیر وجوان در طلب مراد خویش بسو ی حکیم هجوم می آوردند و حاجت شان روا می شدند.

تا آنکه همه به او خطاب نمودند و میگفتند ای پیر طریقت برخیز و خود را آشکار ا نما که تو به امر خدا پیرو پیشوای کوهساران بدخشان هستی.

حکیم برهان الاولیا از عبادتگاه خود برآمد و همگی به او تعظیم نمودند و دست و پای او را زیارت کردند و ختم قرآن نمودند پی کار خویش براه شدند.

درآنهنگام درحضور جمهور خلایق برهان الاولیا به ملك جهانشاه مقام

روحانی و لقب پیشوایی داد و سید علوی را بنام « سید سهراب ولی » خطاب نمود و گفت: ای سید علوی تو فرزند منی.

سیدسهراب ولی به پاخاست و گفت : ای پیر طریقت آیا ممکن است که بمن اجازه دهی تا بدیدار پدر و برادران خود روم و از صحت یابی و اندوخته های علمی خود که هر دو از یمن و قرب شما بمن رسیده مژده دهم؟

اما برهان الاولیا درمقابل گفت :

ای پسر از ملك یمگان رو متاب   ما سعادت ها زیمگان یافتیم

بعد ا زشنیدن این کلام سیدسهراب ولی خود را به قدمهای آن پیر خرد انداخت وگفته هایش را پذیرفت .

برهان الاولیا گفت : ای سیدسهراب ولی، ای ملك جهاشاه بعد از من شما پیروان مرا هادی و رهنما خواهید بود . سیدمحمد مدنی سردار لشکر قلندران و سید محمد محدث سرداراېدالان و بابا فاق محمد سردار دمداران و احمد دیوانه را نفس گرم دادم تا در هنگام ضرورت پرواز کند، بعد از آن در بین یاران حکیم احمد دیوانه را عادت چنان بود که شمشیر چوبین درمیان و غنچه خیمچه ای را سوار و چوچو کنان ازین کوه به کوه دیگر پریدی، هر گاه برکسی قبح گرفتی با شمشیر چوبین او را سر بریدی.

****

۲۶

تعیین جانشین

دریکی از روزها برهان الاولیا مجلسی عارفانه ترتیب و شاقی بر کف سهراب ولی داد . سهراب ولی با گوش هوش نظم مجلس را مراقب، و با پیروان درحالت طاعت و سماع بود و از گفته های برهان الاولیا بهره و فیض میگرفت.

درمجلس او اگر نیشنی | یکـــذ ره ز خویشتن بینی
گردی عدم از وجود فانی | یـابـــی تو بقای جاویدانی
همه کائنات یکسر | چون زره نمایدت سراسر

برهان الاولیا به ملك جهانشاه و سید سهراب ولی خطاب نمود و گفت: اینك ماموریت شما آغاز میشود . بروید مردم منجانرا دعوت کنید وسهم امام را جمع نماید.

آندو جانشین به کران رسیدند ودرمحلی بنام پارغش فرود آمدند، مردمان آنجا از آنها استقبال نمودند و به تکاولف رفتند، سیدسهراب درخانه شخصي بنام اسماعیل بیگ فرود آمد و یاران تجدید به دعوت و آغاز به جمع آوری سهم امام نمودند خلیفه ها بر هنمای سیدسهراب ولی آنچه را که برهان الاولیا گفته بود جزء به جزء عملی کردند چون روز به اخیر رسیده بود سید سهراب ولی از خلیفه های نزاری خواست که پاهای خویش را با لای پای او بگذارند و چشم را بپوشانند. آنها چنان کردند.

بعد از لحظات چند گفته شد که چشم ها را باز کنند دیدند که در

دشت بنام شیخاوه نزدیك به عبادتگاه برهان الاولیا شدند و دست به سبنه ها حکیم را احترام نمودند.

برهان الاولیا سید سهراب را بنام قطب الاقطاب یاد کرد و سهراب ولی به قدمهای حکیم بوسه زد.

ملك جهانشاه نیز که دعوت خود را درشاه سلیم به پایان رسانید بود با سهم امام حاضر شدند دختر شاه قلات که در اوشنگان حضرت سید بود به سیدسهراب ولی خواستگاری کردند و با مراسم مذهبی و عارفانه عروسی برگزار شد.

درین عزت سرای آب نوسی　　　　ازین بهتر ندیده کس عروسی

بعد آن چهل تنان عارف یکجا به آرامگاه خلیفه مستنصر بالله رفتند، چهارصد بارختم قرآن نمودند و برهان الاولیا از علاقه درواز تا چشمه شاه که در سنگلیچ زیباك است به سید سهراب ولی سپرد که پیشوای آنرا بدوش گیرد از سید سهراب ولی شاه زید وارث پدر شد و تا الحال اولاده شاه زید درآنجا موکی نزاری اسماعیلیان اند.

برهان الاولیا پیش نماز دوازده هزار زاهدان بود و تا پایان حیات چون پیر طریقت و حجت خراسان ساکنان بدخشانرا هدایت بسوی حق نمود.

****

۲۷

وصیت برهان الاولیا به سعید برادرش

برهان الاولیا بهار نودوششمین عمر خود را سپری میکردند و گاه گاهی بجان خود تب شدید را احساس می نمود .

تب لرزه که پیام آور روز های اخیر زندگی و بیماری موت او بود. حکیم طبیب حاذق بود میدانست که نزدیك است برحمت حق بپیوندد. او گاه گاهی با برادرش سعید که محبوب و دوست سفرهای پر مشقت و یار دیرین روزهای پرخوف وخطراو بود صحبت و توجه او را به آینده اش معطوف میساخت.

یکروز بعد از ادای نماز صبح درگوشه عبادتگاه خود به سعید اشاره کرد. سعید فوراً خود را به او رسانید. برهان الاولیا درحالیکه بذکر خدا مصروف بود در وقفه کوتاهی به او گفت :

ای سعید خدا ترا جزای خیردهد هر گاه من برحمت حق بپیوندم آنچه بتو در بارهٔ خود وصیت کنم آن کنی اما چون از کفن و دفن من فارغ شوی برهمان ناقه یی که من بتو لازم دیده ام سوار و او را رها کن در هر جائیکه زانو برزمین زند آنجا محل بود و باش و آرامگاه تو باشد . ای سعید خداوند مرا درین دره ماموریت داده است که درخدمت و ارشاد

مردم عمر خویش را سپری نمایم. و هر جائیکه ناقه ات زانو زند درآنجا وظیفه ارشاد توبه مردم آغاز می شود ... ای سعید بدانکه خدمت تو مانند کارمنست که در اینجا هر چه توانستم ادا کردم. ای سعید من از تو راضی هستیم، پیامبر و یاران و آل او از تو راضی باد رضای خدا در رضایت محمد و آل محمد است میدانم که از جمله بر گزیدگاه هستی.

****

ای برادر چون روح از قالب من پرواز کند هیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبر وفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم درین غار به خاك بسپاری، آنکه چون به من مشغول شوی دونفر از علمای حق بامداد خواهند آمد تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر تو را یاری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی بعد از آن پیش علماء قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی ، چون حاضر شوند ، تو امامت کنی ونماز جنازهء مرا بگذاری ومردمان را عذر خواهی تا بروند، پس گوشه جنازه مرا بگیری و جنبان گوشهء دیگر خواهند گرفت و به سر قبرم بری و تو خو د به قبر درآیی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای آنچه یونانی باشد وکتاب الکیل درسحریات ملحدانه در آتش اندازی و قانون عظیم نزد پسر عم من منصور است و زاد المسافرین پیش ملك الحکما علی بن اسد الحسینی و دستور الاعظم پیش حکیم نصر الله قاضی است. و باقی کتب متعلق برای تو کردم که به میراث حق تو شود، هر چه دانی بکن که اختیار ترا باشد. بعد از آن شیشه ای که درین غار بر طاق است و قدر آب در اوست آن بر

در غــار مــی پاش ومــرا بــه حـق سپار.

****

« بعد از به حق پیوستن حکیم برادرش سعیدمیگوید که دو نفر از کوه پائین شدند درحال گریستن و مرا تسلی میدادند و کلند گرفتند و سنك را چون ببر تراش دادن ، وقتی که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر درغار پاش دادم و با یاران جنی وداع نمودم، درون این غار مثل روز روشن بود، بواسطِ طلسمی که درغار کرده بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بر درغار آمدم، دیدم سنگ بزرگی که عرضش پنجاه و شش گز بود غار را پوشانیده است .

****

۲۸

ناقهٔ سعید

بعد از به حق پیوستن برهان الاولیا شب های جمعه بر سر آن کوه بچه که در بیست متری عمق آن گور دایمی حکیم بود . از جا نب سعید و پیروان او ختم قرآن می شدند.

چند ماه حال براین منوال گذشت تا روزی سعید بحال آمد و گفته های برهان الاولیا را که به او دستور ناقه سواری را داده بود به یاد آورد.

او با یاران و پیروان حکیم ناصر خسرو خدا حافظ گفت و به همان شتری که سالها قبل برهان الاولیا به او تدارك دیده بود سوار و مهار شتر را بحال خودش مانده با اشك و آه دهکده پر فیض یمگان را بصوب نا معلومی ترك گفت.

آن ناقه اسرار آمیز به حالت عادی جانب گلستان آهسته آهسته برفتار شد و سعید هم مرثیه را بر مرگ برهان الاولیا و زندگانی پر بار او در کوهساران شمال خراسان با ریختاندان قطراب پی در پی اشك چنین آغاز نمود:

کوه های بزرگ باید خورد شود- دریاهای بزرگ باید خشك شود- مردان بزرگ چون تو حکیم شاعر و فیلسوف و پیرطریقت دربن گوشه دینا باید بامرخدا بسوی او رود.

و بدیار او بپیوندد با رفتنت بدیار حق قلب دوستان و این برادرت داغدیده شد، داغ که با مرگ نابود میشود. افسوس که ا زجور روزگار و

استبداد خائنان این مرز و بوم آن مجال میسر نه شد تا یکبار نزدیکان-
ملك و باغ آ ن مرز خوشگوار قبادیان را به چشم سر میدیدیم و آن عطش
از محبت زادگاه ما به پایان میرسید. ای بزرگ مرد ای بر گزیده خدا
جای تو خالیست. تو مرد یگانه دوران - سالك دین سیدالمرسلین مانند
اجداد کبار خود در عالم غربت و دور از اوطان و اقارب درین دره زیبا
چون نورحق و هادی مستقر در دل دوستان باقی خواهی بود و دشمنان ترا
باد های سرد شمال بدیارنفرت و فراموشی خواهد برد. ای بزرگ مرد
خداوند ترا بیامرزاد.

انالله و انا الیه راجعون

چون سعید بخود آمد دید که در بالای ناقه سوار هنوزبه گلستان
نرسیده است او شب را در بین دوستان گلستانی به یادو بود برهان الاولیا
با خواندن آیات و دعا شب زنده داری کرد. فردا دوباره به ناقه اش سوار
و او را گذاشت تا سمت حرکت را خود انتخاب کندآن ناقه بسوی خاش
درحرکت شد، شبی هم سعید در آنجا شب زنده داری کرد. فردای آنشب
ناقه رو را بسوی درایم دور داد تا خود را به کشم رسانید و در آنجا زانو
بر زمین زد و از جا بر نخاست . دیگر سعید فهمیده بود که آن محل
باشگاه دایمی اوست تا باقی عمر را بدون برهان الاولیا چون درویشی
آواره و دور از وطن درعبادت و خدمت به همنوعان بگذارند.

سعید درکنار دریا که آنزمان بنام مشهد نامید می شد خانقاه ساخت و
به عبادت خدا مصروف شد و مریدان زیاد پیدا کرد و در آنجا برحمت حق
پیوست و آرامگاه او درکنار جاده کشم و تخار زیارت گاه خاص و عام است.

****

قسمت

دوم

قسمت دوم افسانه های تاریخی حکیم ناصر خسرو که از نسخه خطی مجمع الاولیا ترجمه ای از احوال عرفای خراسان - ایران و ماورالنهر و هندوستان بوده درعصر جهانگیر درهند که مؤلف آن متخلص به «هیروی» است. جمع آوری گردیده است

در بیست صفحه آن کتاب نه داستان در باره ناصر خسرو است همچنان این داستانها دراثار البلاد قزوینی مؤلف ۶۷۵ بحث یمگان و در سیمینار تجلیل هزارمین سالروز وفات حکیم ناصر خسرو که در تهران بر گزار شده بود نیز انتشار یافته که نویسنده، این رساله آن داستانها را با همان عبارات و سبك اصلی جهت معلومات بیشتر خوانندگاه دراخیر و جدا ا زداستانهای که به ارتباط برهان الاولیا و مردم بدخشان است درج کرده است.

****

افسانه ها و قصه ها در باره‌ء حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

در پیرامون اشخاص بزرگ افسانه هاییست و این افسانه ها را موافقان و یا مخالفان بسته اند، نمی شود گفت کاملاً این افسانه ها ریشه‌ء تاریخی ندارد و افسانه ساز و داستانگر، مردی را که به صفت، نمونه‌ء کامل انسانیت و یا شجاعت و یا برخی صفات دیگری که ذهنش پسندیده است، شخصیت عالی و مطلوب او را در آینه‌ء افسانه منعکس کرده است و به گفتار پر آب و تابی او را بزرگی بخشیده است و گاه سیر زمان بر آن شخصیت که در واقع شاخص سلوك دیگران شناخته شده است تابیده است.

حکیم ناصرخسرو نیز یکی از شخصیتهای بزرگ است که نمونه‌ء ذکاء و دانش شناخته شده است.

حکیم ناصر خسرو گاه پادشاه می شود (۱) و گاهی وزیر میگردد و زمانی رسول امر خلافت او به قدرت طلسمات و تسخیر سیارات حاکمی را در بستر مریضی می خواباند و اوست که تمام علوم عصر خود را نیکو می داند و هنوز به سن بلوغ نمی ر سد که به تألیف دست می زند حکیم

---

(۱) - این مطلب را قزوینی از زبان امیر حسام الدین ابوالمؤید بیان می دارد و در آثار البلاد بنام سید آمده و امروز در بدخشان و برخی جاهای دیگر افغانستان سید را شاه نیز گویند و حکیم ناصر را شاه ناصر می گویند.

گاهی زندگی را ناهموار برخود درمی نگرد و گاه نه سال در زندان حاکم تهستان بسر می برد و گاه دشمنان زندیقش گو یند و گاه دوستان مؤمنش خوانند.

باری حکیم سفر های دور و درازی می کند، لذت و الم می چشد و گاه به تسخیر صاعقه و برق جمعی را نابود می کند، گاه می شنود که مردمان کوته نظر او را دشنام می دهند و هیچ بر خود نمی آورد و گاه فرار می نماید و زمانی قرار می گیرد. و گاه آنقدر مناعت طبع دارد که بیست سال دریمگان زاویه نشین میگردد، گاه با روحانیان صحبت می کند گاه با آدمیان، یکصد و چهل سال (۲) عمر می کند، گاه درنعمت و ناز و گاه بر محنت و گذار که از طعام ببوی قانع است، روزگاری مهندس و نقاشی است چیره دست و گرمابه ساز که به جامی سه خانهء حمام را روشن کرده است.

برای شناسایی این مرد بزرگ که افسانه هایی بر او بسته اند گفتار ها است و نویسندهء این مقاله به کتابی بر خورد بنام مجمع الاولیاء دستنویش و از محتویات آن بر می آید که جلد دوم است و تراجمی است از احوال شعرا و عرفاء افغانستان، ایران و ماوراءالنهر و هندوستان که در روزگار جهانگیر درهند شخصی هراتی تألیف کرد است. این کتاب ظاهراً دوازده فصل است که چهار فصل آن در جلد دوم باقیمانده و جلد اول آن فعلاً معلوم نیست که در کدام کتابخانه موجود است و همین چهار فصل اخیر آن درحدود هشتصد وپنجاه صفحه است که بیست صفحهء آن دراحوال حکیم ناصر خسرو تخصیص داده شده است، درایجا در بارهء

---

(۲)- تذکرهء مجمع الاولیاء

حکیم ناصر خسرو مبالغه هایی شده و هم نویسنده، آن تعمد ورزیده است که حکیم ناصر را از مذهب اسمعیلی بیرون آورد و آثار و تألیفات او را که به مذهب اسمعیلی نگاشته شده است همه را قرار دادی و اجباری ثابت نماید و هم او را آنقدر در طلسمات ماهر می داند که جنیان و الجهم و نفوس زکیه و موکلان علوی و سفلی به فرمان او بوده اند!

در واقع مؤلف این شرح حال خصوصی در آتشکده، آذر و خلاصة الاشعار تقی کا شی و هفت اقیم احمد رازی و غیره نیز آمده است بصورت مفصل گاه مختصر این افسانه ها و قصه ها بدین گونه باشد.

١

پادشاهی و وزارت حکیم ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو روزگاری که از سفر های خود فارغ شده است در بلخ(٣) پادشاهیست و بلخیان بر او می شورند از آنجا رخت سفر میبندد در بدخشان می رود و به خدمت امیر سید علی الحسینی و امیربه اعزاز و اکرامش توجه خاص دارد و دوسال کار وزارت را انجام می دهد. و اما جمعی معاندان بر او حسد بردند.

در دیار بدخشان ملکی بغایت مبارك بود و کینه توزی متعصبان ظاهر بین را رفع نمود، از آنجایی که مهتر آن قوم نصرالله مفتی که خود را فقیه تر از حکیم می دانست، مخالفت او کارگر افتاد و حکیم ناصر خسرو از

(٣)- آثار البلاد قزوینی مؤلف ٦٧٥ بحث یمکان.

وزارت خود را سبکدوش نمود به یمگان زاویه نشین شد. و جهانشاه که مهتر و بهتر آنجا بود او را عزیز داشت و کلانتری یمگان را بدو پیشنهاد کرد و ناصرخسرو قبول ننمود .

در وقت هاروان الرشید نزد عزیز مصر رفت و آنجا مقام وزارت بدو سپرده شد با علماء و فقهاء عصر درمباحثه عقلی و نقلی گوی سبقت ربود متأسفانه آتش حسد در خرمن جاه طلبان شعله زد و مخالفین زیادی پیدا شدند روزگاری که می خواست سفر کند جمعی فرصت نگاه کردند و تکفیر او را نزد عزیز مصر اعلام داشتند و فتوی به قتل او نوشتند و کتاب مستوفی را که در فقه تألیف کرده بود و مطالب آن برینیان مسائل اجتهادی ونص قرآن و احادیث بود، بسوختند و عزیز مصر را به او دشمن نمودند و درحق او افتراء کردند که عقل باور ندارد ، اموال حکیم ناصر را تاراج کردند، با برادر خود سعید با روح آشفته ودل بریان به بغداد رفت، آنگاه که دانش او آشکارا گشت مستنصربالله او را به وزارت برگزید، آنجا نیز درباریان تحسه ورزیدند چند روزی بیش نگذشت که او را به دیار ملاحده به قهستان فرستاد تا از حاکم آنجا بیعت ستاند، ناصرخسرو نمی دانست که حاکم خود طالب ملاقات او بوده است و دنبال ش با چراغ همی گشته است.

حکیم ناصر خسرو نزد حا کم آمد، شرایط حرمت رسالت را بجا آورد، عبدالله حاکم مرد زیرك بود چهره حکیم را عالم و فاضل خواند گفت دانستم که تو ناصری پسر خسرو از من خود را پنهان می داری. حکیم ناصر خسرو گفت: او مرد حکیم است ومن جز رسولی بیش نیستم که پیغام خلیفه را آورده ام، حاکم گفت ترا در قیافت علماء می بینم از

حکمت چه خوانده ای؟ که از محضر تو فائده گیرم. حکیم گفت: اندك بهره ای دارم ، کتاب عظیم الهیه حاضر کردند، حکیم ناصر دید این همان کتاب اکسیر است که مدتی است از کتابخانه اش گم شده است، حاکم گفت این کتاب را در دیار ما کسی نمی داند، حکیم چند سطری خواند، حاکم گفت مگر این کتاب را خوانده ای؟ گفت: نه و تنها بحث واجب الوجود را می دانم، درین گفتگو بودند که شخصی از دور پیدا شد سلام نمود و یکباره نعره زد و بیهوش افتاد حاکم درحیرت افتاد چون حکیم نیك نگریست ناطوس مغربی بود که در شهر بابل شاگرد او بوده است حکیم ناصر خسرو کم کم از دست برفت، در دل خود گفت راز من افشا شد چون ناطوس به هوش آمد خود را و حکیم را معرفی کرد وناطوس مغربی در واقع راز را از پرده بیرون انداخت، حاکم خیلی خوشحال شد و پرسید این شخص همراه تو کیست؟ گفت: برادرم سعید است، حاکم از مسند خود برخاست دست حکیم ناصر خسرو را بوسید و احترام و اعزاز زیادی نمود و گفت خدای را سپاسگزارم که بعد از عمری طالب به مطلوب رسید، او را وزیر خود مقرر کرد و حکیم ناصر هم نمی توانست ازین امر سر پیچید.

سعید جستجو از نامه کرد که جواب مستنصر گیرد نامه را حاکم پاره کرد زیرا میانهٔ خوبی با خلیفه نداشت و سعید را در تصرف امور مالی و ملکی موظف نمود تا اینجا که گفته آمد سه بار وزارت حکیم ناصر خسرو در ذکر بیامد است بعد از آنکه از زندان حاکم رهایی می یابد بازبه وزارت مأمور می شود این کرت وزارت را به سعید برادر خود می دهد.

۲

حکیم ناصر در زندان

حکیم ناصر خسرو از اینکه در دربار حاکم ملاحده مکانتی داشته است و هم وزیر بود است سخت در عذاب بود، دراینجا نیز با مردمی حسد پیشه و تنگ نظر روبرو بود و معاندین از هر طرف به او خیره خیره می نگریستند دشمنانش خوش بودند که او از زندگی بیزار است.

چند روز این فکر را می پروراند و با برادر خود سعید مشوره کرد که دلم به تنگ آمده است، بیا فرارکنیم، شبی با برادرخود فرار نمود، چون همه مردم او را می شناختند، بعد ا زچند روز کوه نشینان او رادیدندو شاید دانستند که بی اذن حاکم رهسپار شده است، او را گرفتند وحاکم نیز به هر طرف اشخاص فرستاد تا او را دستگیر کنند، کوه نشینان او را به نزد حاکم آوردند.

حاکم گفت: ترا می خواستم به خواب ببینم حال که به بیداری دیده ام امکان ندارد جز به مرگ از من رهایی یابی، دستور داد تا بند بر دست و پایش بستند و نه سال درزندان بماند، پسر حاکم به زندان آمد و شد داشت از محضرش کسب دانش می کرد، روزی به ناصر خسرو گفت:

ای استاد رهایی مشکل است مگر که کتابی تألیف کنی دراخلاق ملوك موافق به کیش پدرم شاید از زندان رهایی یابی، ناصر خسرو به

صد دل و نادل مطابق عقیده، ایشان کتابی نوشت (و درمجمع الاولیا این تذکر بخصوص رفته است که عقیده و نظر او نه چنان بوده است که نوشته است) .

این کار نتوانست در خلاصی او اثر کند و حتی برایش درد سری ایجاد کرد. صاحب مجمع اینچنین گوید:« بعد از آن چند گاه این کتاب را در آفاق فرستادند لاجرم درمدارس بلاد شهرت یافت و به مطالعه علما و فقهاء زمان رسید و او را به کفر وزندقه نسبت کردند هر چند او از روی اضطراب و کره و خلاصی از حبس کتاب را مرقوم نموده بود » .

تنهایی زندان او را خسته و آشفته کرد و روزی به پسر حاکم گفت : مرا یار و هم صحبتی بود ابونصر فارابی چه باشد که او را پیش من آوری تا به صحبت و دیدار او رفع ملال کنم چون احوال او دریافتند فوت شده بود، این خبر بیشتر دررنج او افزود، روزی برادرش به دیدنش آمد گفت سالها خون جگر خوردی تا سحر و طلسمات و تسخیر را آموختی التجا به روحانیان بر، شاید ازین بلیه نجات یابیم .

۳

مریضی حاکم و فرار ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو التجا به حاکم برد که پیر و منحنی شدم و ضعف تن مرا خسته نموده است عوض من برادر مرا در بند کن و مرا بگذار که دانش خود را به مردم این دیار بخشم حاکم را به او رحم آمد و دستور داد که از زندان رها شود، باز امر وزارت را بدو داد و او به برادر خود سپرد، حاکم به حکیم ناصر خسرو خیلی شفیق ومهربان شده بود، بعد از این تاریخ در طلب تسخیر عیوق که از مؤثرات فلکی است و درمورد تمریض و بستن زبان توجه خاص به خرج داد، تا اینکه ازنظر تسخیر عیوق حاکم را بعد از بیست و شش روز مریض ساخت که بتدریج او را از بین ببرد روز بروز به مرض حاکم افزوده می شد، حاکم حکیم ناصر خسرو را خواست و گفت : به معالجه ام بپرداز.

حکیم ناصر خسرو گفت: سه روز به جهت تشخیص مرض باید صبر نمود، تا بعد از آن به علاج آن مشغول شوم بعد از سه روز گفت: هر چند فکر کردم به نتیجه ای نرسیدم بهتر است پزشکان را فراخواند تا به اتفاق یکدیگر مرض را مشخص نمائیم حاکم دستور داد حکما و اطباء ملك او گرد آمدند، هر چند فکر کردند و مباحثه نمودند به این مرض ندانستند و در غیبت حکیم می گفتند که این از افعال حکیم ناصر خسرو است .

چون حاکم نزدیك به مرگ رسید غشی کرد، وقتی به هوش آمد هراس و خوفی در دل او افتاد، ناصر خسرو را خواست وگفت: یا ابن خسرو مرا معلوم شد که قصد هلاك من تو کرده ای و تسخیر ارواح و طلسم بر من اثر کرده است. حکیم ناصر به شنیدن این سخنان رنگ از رخش پریدن گرفت و گفت حاکم و لي نعمت منست و من نیکخواه او ام روا نباشد که از من چنان فعلی آشکار گردد چند آنکه وزارت و وکالت و امور ملکی و مالی بدست من و برادرم می باشد. ازین سخنان بسیار گفت و حاکم قدری نرم شد و خوفی که در دلش راه یافته بود کم شد و فی الحال بیاد حکیم ناصر خسرو آمد، آن روز که او را مستنصر بالله بدینجا فرستاده بود مریخ را به جهت خوف اعدا و حفظ بلیات مسخر کرده بود و به مریخ رجوع کرد و ترس را علی العجاله از حاکم بر طرف کرد و خودش نیز قوی دل گردید، حاکم باز بر سر سخن آمد و گفت ای حکیم ناصر من تر آ دوست دارم و به علم تو معتقدم این خسعگی و مریضی مرا تو بوجود آوردی راست بگو حکیم ناصر زمین ادب ببوسید، به دلاوری تمام به قصدی که درتعریض کرده بود گفت و زود از خانه برآمد و برادر خود را گفت: حاکم می میرد باید از اینجا رفت، چون شب شد روحانیان را گفت که زبان حاکم را به بندند که سخن گفتن نتواند، روز با برادر خود نزد حاکم رفت، دید حرف زده نمی تواند و حکیم ناصر به پسر حاکم گفت: ما می رویم به دیار دمشق آنجا گیاهی است که آن در واقع داروی دردحاکم است، پسرش گفت نیکو باشد ولی برخی معاندان گفتند باید چند نفر با ایشان همراه بروند امکان دارد حیلتی درکار باشد و پس نیایند، پسر حاکم گفت درست است، پنجاه سوار ملاحده، خونخوار همراه حکیم ناصر کردند، شبی درمیان کوههای قهستان عملی از اعمال مریخ ظاهر گردانید برق و رعد عظیم در میان سواران افتاد و همه را بسوخت، با برادر خود و یکی از شاگردان قدیم (که شاید ناطوس مغربی بوده است) به طرف نیشاپور رفت .

٤

در دکان پینه دوز

درکتاب مجمع الاولیاء این واقعه درنیشاپور رخ داد است، وقتی به نیشاپور می رسد مختفیانه به زیارت اکابر می رود و از در مسجدی میگذرد استراق سمع نمود که گفتگوی او مـی کنند و او لعنت می فرستند، حکیم متحیر شد و هم ترسان که این همه هذیانات چرا و این دشمنی شدید بر وی چیست، در بحبوحهء این اضطراب مردی مصری به حکیم ناصر مواجه شد او را بشناخت و گفت: ای حکیم ناصر خسرو اینجا چه می کنی و بدین صورت چون می گردی؟ آیا مردم این شهر از تشریف آوری تو بی خبرند؟ گفت ای عزیز خموش باش مرا ناشناخته گیر و نام من اظهار منمای و پاره ای خرج از من بستان، درمی چند بداد و با او وداع کرد و بدکان پینه دوزی رفت و کفش خود را داد تا بخیه زند برادرش سعید و شاگردانش از دشمنی مردم اطلاعی نداشتند ودر شهر می گشتند ناگاه شوری بر شهر افتاد و مردمان گرد آمده بودند، و از هر طرف میدویدند پینه دوز نیز رفت بعد از لحظه ای آمد در نوك درفش او کمی گوشت نمو دار بود حکیم ناصر خسرو سؤال کرد این چست؟ چه آوازه ای اندرین شهر افتاده است؟ گفت: جوانی بود از شاگردان ناصر خسرو ملحمه با یکی ا ز استادان مدرسه بحث کرده بود و در اقامهء دلیل خود

گفتار ناصر خسرو را بزبان می آورد است و این شعر را بیان کرده است.

گر به شریعت روی خواجه، ما مصطفی است
ور بـــه حقیقت روی نـــاصر خسرو خداست

علما او را کشتند و پاره پاره کردند و هر کس پاره، گوشتی ازو در نوك قلم تراش و کارد و درفش تبرك می برد من نیز از آن گرفتم، ناصرخسرو میخکوب شد ولی خود را از دست نداد. مرگ شاگرد او را مغموم نمود و به برادر خود نگاه کرد و گفت: اینچه آئین است که دانشمندان را بکشند و گوشتش را پاره پاره تقسیم کنند و به تبرك برند. ای برادر کفش مرا بده که می روم به جهت که آنجا که نام ناصر خسرو برند و شعرا خوالله خیر نیست، با دل داغدار که ذهنش به طرف شاگردش مشوش بود عزم دیار بدخشان نمود.

۵

حمـــام یمـــگان

امیر حسام الدین ابوالمؤید بن نعمان حکایت می کند که ناصر خسرو به یمگان رفت و خود را متحصن نمود (٤) او پادشاه بلخ بود و مردم آنجا او را از بلخ اخراج نمودند دریمگان عمارات عجیب و قصر ها و باغها و حمامها بنا نموده، دربعضی ا ز ایوانهای قصر صورتهایی از حیوانات و طیور و وحوش نقاشی شده است که در حالت تحرك دیده می شده است.

(٤)- رك آثار البلاد و اخبار العباد تألیف ذکریا بن محمد بن محمود القزوینی ص ٤٨٩

قصر نشینان بدان بتعجب می نگریستند و برای اطفال واقعاً وحشتناك می نمود.

در پهلوی این قصور باغهای مطلوبی نیز طرح کرده است که آواز ها و سرو صداهای عجیبی ازین باغستانها شنیده می شد، که انسان حیران می ماند این آواز ها بهیچ وجه شباهت به آواز حیوانات روزگار ما نداشته است، آواز های خوش و نا خوش هر یك آوازی بخصوص بوده است.

حمامی که حکیم ناصر خسرو ساخته است مؤلف آثار البلاد عقیده دارد که تا زمان او پا بر جا بوده است و تا کسی نه بیند باور نمی کند و ترتیب ساخت آن چنان بوده است، وقتی که در نخستین خانهء آن که جای بیرون کردن لباس و جامه است داخل می شویم، چون خانه به صورت مربع ساخته شده وصورتهای حیوانات و پرندگان در دیوارهای آن به وجهی نقش یافته است که در ورودی آن نمودار نیست و بیست و چهار حلقه پیوست هم قرار دارد، از حمامی باید پرسید که چه حلقه ای به در ورودی حمام ارتباط دارد، حلقه ای را می کشد و دری باز می شود وقتی در باز شد در واقع خطوط و نقوش اشکال نقاشی می شکند باز به خانه ای داخل می شویم که آن نیز بسان خانهء رخت پوش مربع و منقوش و در آن نا پیدا این بار خانه هفده حلقه دارد، همین طور حلقه ای از آن حلقه ها کش کرده میشود، داخل خانه ای می شویم که دوازده حلقه دارد، اگر یکی ازین حلقه ها را غیر از حمامی کسی بسوی خود بکشد خود را در خانهء اول می یابد و باز داخل می شویم به خانه ای که نه حلقه دارد و اخیراً خانه گرمابه است وهفت حلقه دارد، راز پیدا و پنهان این گرمابه را حمامی می دانسته است، سامان شستشو درحمام موجود بوده است. از قبیل: طاس، سطل، گل سرشوي و شانه و لنگ و جان خشك کن و غیره

. بعد از استحمام خنکیانه و نوشابه نیز می دادند، این حمام را ناصر خسرو وقف کرده بود و از کسی اجرت نمی گرفت و بدست احفاد حکیم ناصر اداره و سرپرستی می شد و از عجایب کار این حمام آن بود که سه خانهء آن تنها به یك جام روشن می شد و چگونگی بناء آن را کسی نمیدانست.

٦

ملاقات حکیم ناصر خسرو با شیخ ابوالحسن خرقانی

عبدالرازاق سمرقندی این مطلب را خبر می دهد:
وقتی که حکیم ناصر خسرو دراصفهان بوده است با دانشمندان آنجا بحث و گفتکو کرده است، البته درین بحث ها مطالب علمی و مذهبی مطرح بوده است، مردمان کم دانش قصد او کردند، از آنجا سفر کرده است.

اراده می کند تا شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات کند، ظاهراً شیخ قبلاً با مریدان گفته بود استکه فردا مردی حجتی به در خانقاه آید او را اعزاز و اکرام نمائید، اگر از علوم ظاهر مطلبی به میان آورد بگوئید شیخ ما دهقان و نا خوانست، حکیم بر در خانقاه میرسد و مریدان سپارش شیخ را بجا آوردند و او را نزد شیخ بردند حکیم نـاصر خسـرو گفت:
می خواهم از قیل و قال در گذرم و رو به اهل حال آورم.
شیخ تبسم کرد و گفت: ای ساده دل تو چگونه با من هم صبحتی

توانی کرد که سالها دربند نفس ناقص در مانده ای من روزگاریست که جهان را سه طلاق داده ام.

حکیم گفت: چگونه شیخ را آشکارا شد که عقل ناقصست اول ما خلق الله العقل؟ شیخ گفت: آن عقل انبیاست و تو و پورسینا مغرور عقل خود شده اید که در قصیده ای عقل را گوهر کن فکان گفته ای، در حالی که آن گوهر عشق است که گوهر آفرینش توان گفت قصیده را به حکیم بخواند که مطلعش اینست:

بالای هفت طاق مقرنس دوگوهرند کز کائنات هر چه در وهست بر ترند (۵)

حکیم ناصر از کرامت شیخ مبهوت شد زیرا این قصیده را هنوز انتشار نداده بود و آنگاه در آستانهء شیخ روزگاری را گذارنید.



برای حکیم ناصر بویی از غذا بسنده بود

ناصر خسرو دامن از صحبت خلق فرا چید درغار هول انگیز یمگان بیست سال بتنهایی بسر برد، خدای را به یگانگی عبادت کرد، ریاضت بسیار کشید، تا کار به جایی رسید که درهفته یك روز افطار می کرد و آخر در بیست وپنج روز احتیاج به غذا می شد، بوی از طعام برایش بسنده بود، در حالی که روزگاری را درنعمت و عشرت گذرانیده بود نوش عالم چشیده و بالاخره پای قناعت در گلیم فقر کشید.

هر هفته پادشاه بدخشان با اعوان خود بر در غار می آمد و حکیم ناصر خسرو او را به داد و احسان ترغیب می کرد.

---

(۵)- این بیت در دیوان ناصر خسرو به کوشش تقوی ص ۱۳۰ بدین ضبط آمده است:

بالای هفت چرخ مقرنس دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند



وصیت نامهء حکیم
ناصر خسرو به سیعد برادرش

ای برادر! چون روح از قالب من پرواز کند هنیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبر وفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم درین غار به خاك بسپاری، آنگه چون به من مشغول شوی دو نفر از علماء حق بامداد خواهند آمد اما تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر ترا یاری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی، بعد از آن پیش علماء قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی، چون حاضر شوند، تو امامت کنی و نماز جنازهء مرا بگذاری و مردمان را عذرخواهی تا بروند پس گوشهء جنازهء مرا بگیری و جنیان گوشهء دیگر خواهند گرفت و به سر قبرم بری و تو خود به قبر در آیی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل در سحریات ملحدانه درآتش اندازی و قانون عظیم نزد پسر عم من منصور است و زاد المسافرین پیش ملك الحکماء علی بن اسد الحسینی است و دستور الاعظم پیش حکیم نصرالله قاضی است و باقی کتب متعلق برای تو کردم که به میراث حق تو شود هر چه دانی بکن که اختیار تر اباشد بعد از آن شیشه ای که درین غار بر طاق است و قدری آب در ا وست آن آب بر درغار می پاش و مرا به حق سپار»

۹

سنگ درغار

برادرش سعید میگوید که دو نفر از کوه پائین شدند درحال گریستن و مرا تسلي مي دادند و کلند گرفتند و سنگ را چون ببر تراش دادند، وقتی که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر در غا رپاش دادم و با یاران جنی وداع نمودم، درون این غار مثل روز روشن بود، بواسطهء طلسمی که در غار کرده بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بدر غار آمدم، دیدم سنگ بزرگي که عرضش پنجاه وشش گز بود غار را پوشانده است.

دره یمگان و راویان افسانه ها !

الف : دهکده حضرت سید در دره یمگان درمسیر راه معدن لاجورد در ٤٥ کیلو متری جنوب شرق واحد داری جرم بدخشان قرار دارد. و دره ائیست بسیار خوش آب و هوا.

میگویند که یمگان بمفهوم جای معدن است. علاوه از معدن لاجورد آثار از سایر معادن چون طلا و نقره و مس و آهن نیز در آنجا دیده شده است .

گویند که بعد از وفات حکیم ناصرخسرو در آغاز، زمین های موقوفه به اطراف آرامگاه زیاد بوده - شاید تمام زمین های مربوطه بدهکده را در بر میگرفته است (دو تاسه صد جریب) که در زمان حیات ناصر خسرو و شاگردانش وقف گردیده بود.

بعد از وفات برهان الاولیا رسم چنان بوده است که تحت سر پرستی کلانتر دهکده املاك موقوفه نظارت و عاید آن وقف به مصرف فقرأ و درویشان بوده است. گویند درآن ایام در حدود دوصد فامیل از باشندگان دهکده حضرت سید تولیت آرامگاه را به نوبت داشته و از جانب ملوك و پادشاهان آنزمان از امتیاز معاف بودن مالیه و سایر تکالیف دولتی بر رعایا به احترام مزار برهان الاولیا نیز برخوردار بوده اند.

میگویند که یك جلد کتاب خطی که حاوی(سفرنامه زادالقیامه) که در سال ۱۱۱۰ هجری نسخه برداری شده و از تالیفات خود حکیم بوده است توسط یکنفر از اهالی همان قریه طور میراثی نگهداری می شده و آن

کتاب مأ اخذ معلومات برای علاقمندان در باره ناصرخسرو بوده که در صورت ضرورت از آ ن شخصی به عاریت گرفته و بعد از خواندن دوباره به او بحیث مسؤل نگهداری آن کتاب مسترد میگردیده است. بقول سید محمد دهقان (مقاله چاپی او در مجله آریانا) درزمان سلطنت امان الله خان شخصی بنام حاجی عبدالودود باشنده کابل بحیث حاکم جرم مقرر شد و آن کتاب را غرض مطالعه از شخص مسؤل گرفت و دوباره با و پس نداد. و تلاش آنمرد که سالها و از چندین نسل امتیاز نگهداری آن کتابرا بدست داشت بجای نرسید.

در آغاز سالهای ۱۸۸۰میلادی زمانیکه امیرعبدالرحمن خان بعزم حکمروائی از بخارا از طریق کولاب به بدخشان آمد با عده ای از میرها و سادات بدخشان آشنا و آنها نیز به کمك به او همنوا شدند.

از جمله خواهشات سید حاجی خان یکی هم گرفتن تولیت مزار سید شاه ناصر خسرو و نگهداری اوقاف مربوطه آرامگاه بوده است آن خواهش پذیرفته شد.

و در تقرر او به آن وظیفه از جانب امیر فرمان صادر که تا الحال اولاده سیدحاجی خان پدرکلان مادری وسید محمد عمر پدر سید محمد دهقان بآن اساس از امتیاز متولی بودن برخوردار اند که نگارنده این رساله در سال ۱۹۹٦ میلادی یکی از اولاده های شانرا بحیث متولی آرامگاه در دهکده حضرت سید در آرامگاه ناصر خسرو بچشم سر دیدم.

هدف از تذکر « سفرنامه زادالقیامه» آنست که شاید این سفر نامه

همان سفرنامه شرقی برهان الاولیا باشد که از سفر ها و حوادث بعد از سفر نامه اولی در آن درج شده باشد.

من در آنطرف دریای پنج درایالت خاروق از چند نفر پامیری شنیده بودم که میگفتند نسخه خطی سفرنامه دوم (شرقی) ناصر خسرو در بین مردمان خاروق تاجکستان و جود دارد. من هر قدر تلاش نمودم که اگر چیزی به آن نام بدست آید با تاسف میسر نگردید.

ب :

۱- آن چهره شگفت انگیز. مقاله تحقیقی بقلم نگارنده این رساله از مقالات تحقیقی که درمراسم بزرگذاشت حکیم ناصر خسرو درسالهای گذشته در تهران و در اواخر درمرکز کانون فرهنگی ناصر خسرو درکابل بر گزار شده بود و با مطالعه به منابع به ارتباط حکیم نوشته شده است.

۲- سفری به یمگان و تاجکستان و سیمای خسرو در بدخشان از گزارشهای سفری و مصاحبه ها و چشم دید نگارنده با مراجع به ماخذ در باره زندگانی حکیم نوشته شده است.

۳- مفهوم داستان نیرنگ نظام الملك- انقلاب روانی مستنصربالله .

فرمان امام - در زندان ملاحیده که طور مختصر و نا مرتب در کتاب خطی نبام گهرریز از جانب سید گوهر بن عاریت داده شده بود توسط مؤلف بزبان معیاری نوشته شده است.

٤- در شادیان بلخ : این داستانرا با اسا س شواهد تاریخی و اوضاع و احوال که در آنزمان در بلخ حکمفرما بود با مراجعه به اسناد معتبر به

این سبک نوشته شده است.

۵- عازم بدخشان شد راوی این داستان خواجه سید نام مسکونه چاه آب است من او را در یك سفر در واحد اداری رستاق درسال ۱۹۹۷ دیده بودم.

۶- راوی داستان چله خوانی و سر سیل- مسکه به بیل شخص بنام مهرالدین باشنده نوی جرم- ۳۵ ساله کارمند سازمان صحی در سال ۱۹۹۵ میلادی در بدخشان است .

۷- سگ چوچه زیر پلو- سه نفر سنگ شدند مسجد سلطان- مدرسه منجان در سال ۱۹۹۶ دریك شب مهمانی که تا به صبح به شیندن داستانهای ناصر خسرو صرف شد در قریه سر آب از جانب سید محمدعلی شاه و سید فیروزالدین شاه و سایر موسفیدان و پیروان ناصر خسرو بمن گفتند که بعداً بزبان قلم نوشته شده است.

۸- داستان نقب بازار دره را از موسفیدان دهکده حضرت سید شنیده بودم و همچنان شخصی بنام سید گوهر که با سواد و پرمعلومات به سن ۳۰ سالگی باشنده نوی جرم است.

راوی داستان نقب بازار دره- گهواره سیار و دختر فلج شفاء یافت نیز سید گوهر است که از کتاب خطی خود بنام گهر ریز او را حفظ کرده بود به تکرار بمن گفت که تا بزبان قلم در آمد .

۹- نور عبادت درعرش معلا- تعیین جانشین از جانب سید گوهر که از موسفیدان و موکی های آگاه شنیده بود و آنرا بمن به تکرار گفت تا

توانستم مفهوم آنرا بزبان رایج قلم در آورم .

سید گوهر خود را از اولاده شاه زید که به سید سهراب ولی میرسد میداند متاسفانه دراثر زرنگیهای اشخاص نا اهل و راثت «موکی» بودن او را کسی که اصلاً نه سید ونه مستحق بوده از صلاحیت او گرفته است.

با منسوب بودن او به سید سهراب ولی و داشتن صداقت و هوشیاری و استعداد و معلومات جامع مذهبی- او سزاوار (موکی) بودن است و دیگر مسایل را علمای این طریقه بهتر از دیگران دانند.

۱۰- تعیین جانشین را نیز از زبان سیدگوهر شنیده بودم .

۱۱- وصیت نامه و ناقه سیعد را از معلومات کتبی به این سبك در آورده ام .

۱۲- نه داستان اخیر قسمت دوم را همانطوریکه قبلاً نشر شده بود جهت معلومات بیشتر خوانندگان درج گردیده است.





صولت خسرو از قریحه «شبگیر»

جهـــان باغیست، بـــاغ آفـــتاب روشن هستی
که بر هر شاخ رنگینش چراغ قصه هـــا رخشـــان
«زهر نسلی به نسلی دیگری افسانه می خواند»
زبـــان سبـــز ســوسن ها دهـــان ســرخ نارستان
شبـــی بـــا قــصه هاي آشنا سر کرده بودم من
هـــزاران قصه یی نـــاگفته از صد رستم دستان
هـزاران شاخــه خشکیده است در انبــوه جنگل ها
هـزاران داستان مانده است از دی ماه و تابستان
چـــه آتش ها کـــه افتـــاده بروی جنگل هستی
چـه باران ها که داده قصه یـی طومارها پایان
ولی سیاله یی رویش که تخم سبز پوشی هاست
نیفتـــاده ز پـــا در شـــاخســـار جنگل انســان
مـن از خـــورشید یمگانی سخن رانم خـــراسان را
که میبالد خراسانش بدین خورشید در «یمگان»
خـــوشـا آن شهسوار عـــرصه یی ایمان انسانیت
خـــوشا سیمـــرغ قاف کوهسار شامخ «یمگان»
جهـــانگـــرد جهان پیما، سوار رخش عصیان ها
ز پـــا ننشسته یـــی بـــرخاسته چون رستم دستان
درفش «حجت» علـــم و حقیقت بـــر کفش پـــایا
کلا مـــش تیـــرو ژوبینش زبـــــان آتشین پیکان
چریک پیرکوهستان «یمگان» میـزنـــد فـریـــاد
که این بیدادیـــان را کـــاخ لـــرزد از بن و بنیـــان
الا یـــا یـــادگـــار راد مـــردان خـــراســـانـــی
کـــه میراث سخن بودت بـــه خون پاک در شریان
به همت چون «ابومسلم» به دانش چون «ابومعشر»
به حکمت «بوعلی سینا» به رفعت چون «ابوریحان»
دیار بلخ را چـــون تـــو بـــه بالا شـــاخ کـــی رویـــد؟
بدخشان را چو تو لعلی کجـــا آیـــد بـــرون از کان؟
شـــنو اسطـــوره هـــای اوزیمـــگان گـــرخبـــر داری
که چون «شبگیر» بگرفتنش یکی شب گرد ز «بامیکان» (۱)

---

(۱)- بامیکان نام قدیمی بامیان است.

چاپ مطبعه سید جمال الدین افغانی (SJAWO)
نعمت محل پشاور - فون : 44258



سید محمد ابراهیم «بامیانی» متولد سال ۱۳۲۲ خورشیدی در قریه غنده سنگ ولسوالی یکه اولنگ ولایت بامیان است.

او تحصیلات ابتدائی را در مکتب «نایک» یکاولنگ و ثانوی را دردارالمعلمین کابل به پایان رسانید. به سال ۱۳۴۵ از فاکولته تعلیم و تربیه پوهنتون کابل فارغ گردید. درسال ۱۳۴۶ مدت یکسال درانگلستان و در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ مدت دو سال در پوهنتون کولمبیای امریکا و مدتی هم در جاپان و لبنان تحصیلات عالی خود را درنصاب تعلیمی و نوشتن کتب درسی به انجام رسانید و به سال ۱۳۶۵ آموزش زبانی روسی را در اتحادشوروی فرا گرفت.

استاد بامیانی مدت ده سال درتربیه معلم وهفت سال در پوهنتون کابل بحیث استاد در روان شناسی تعلیمی ومدت دو سال استاد زبان انگلیسی در مرکز یونسکو بود.

او از سال ۱۳۶۸ باینطرف بحیث کارمند در سازمان همآهنگی کمک های عاجل بشری ملل متحد درافغانستان کار میکند.

استاد بامیانی علاوه بر زبانهای دری و پشتو بزبانهای انگلیسی، و روسی آشنائی کامل داشته در پهلوی کار خود قریحهٔ خاص به نوشتن افسانه های فولکلوریك دارد که این مجموعه میتواند یکی از نمونه های آن باشد.